حافظ را هم از حافظ بشناسیم

نوشتهٔ

محمّد علی معیّری

حافظ را هم از حافظ بشناسیم

نوشتهٔ

محمّد علی معیّری

چاپ اول

از انتشارات کتابفروشی دهخدا - روبروی دانشگاه تهران
اردیبهشت ماه ۱۳۵۴

چاپ وصحافی این کتاب در دوهزار نسخه در چاپخانهٔ دانشگاه تهران در فروردین ماه ۱۳۵۴
بپایان رسید

شمارهٔ ثبت درکتابخانهٔ ملی ایران ۴۰ مورخ ۲۶ر۲ر۱۳۵۴

بها : ۱۲۵ ریال

اشتباههای چاپی

صفحه	سطر	اشتباه	درست
٦٦	بیت سرفصل	نمیگرد	نمیگیرد
٧١	١٦	نکنم	بکنم
٧٨	٣	نیازسید	نیازسند
٨٢	١	بدلتانی	بدلستانی
٨٦	١٥	بستها	بسمتها
٩٣	٤	اکسر	اکسیر
٩٦	٥	خلواتی	خلوتی
٩٩	٧	ونیه	ونیز
١١٣	٩	خدیان	هذیان



بوی جان میوزد از تربت حافظ بجهان   زنده عشق در این خاک گرفته است مکان

درگه مهر و صفا ملجأ هر خسته دلی   خلوت راز و نیاز همه صاحبنظران

روح تو طایر قدس و بجهان بال گشود   تن دلبند تو باشد ز چه در خاک نهان

تن بیجان تو خود جان جهانست و سزد   که در آغوش کشندش همه عشاق چو جان

حافظا خیز که غوغای بهارست بدشت   می گلگون بستان از کف ساقی جوان

حافظا خیز که یکسر بخرابات رویم   شکوه از هجر گزاریم بر پیر مغان

بر سر تربت تو با می و مطرب همه مست   خیز و در حلقهٔ ما پای بنه رقص کنان

بسکه چون ابر فشانم ز رهت گوهر اشک   خیزم ای دوست سرانجام چو گیری ز میان

مژده ام کن نفس از دولت دیدار بده   «تا تجلوگه خورشید رسیم چرخ زنان»

جان مشتاق بلب آمده از حسرت وصل   حافظا در دل مسحور نمانده است توان

از محمد علی معیری

و به خط او

حافظ را هم از حافظ بشناسیم

نوشته

محمد علی معیری

«بمیمنت آغاز دفتر»

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد
بدست مرحمت یارم در امیدواران زد
چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست
برآمد خنده‌ای خوش بر غرور کامگاران زد
نگارم دوش در مجلس بعزم رقص چون برخاست
گره بگشود ازگیسوو بر دلهای یاران زد
من ازرنگ صلاح آن دم بخون دل بشستم دست
که چشم باده پیمایش صلا برهوشیاران زد
کدام آهندلش آموخت این آئین عیاری
کزاول چون برون آمد ره‌شب زنده‌داران زد
خیال شهسواری بخت و شد ناگه دل مسکین
خداوندا نگه دارش که برقلب سواران زد
درآب ورنگ رخسارش چه جان دادیم وخون خوردیم
چونقشش دست داد اول رقم برجانسپاران زد
منش باخرقه پشمین کجا اندر کمند آرم
زره موئی که مژگانش ره‌خنجر گذاران زد
نظر برقرعهٔ توفیق ویمن دولت شاهست
بده کام دل حافظ که فال بختیاران زد

به « **تو** » ...

که خورشید آسا برنهادم پرتوافکندی
هماوار برسرم شهپر رهبری گستردی
بر دل مستانه در شناسائی گشودی
جان‌را جرعه‌ای اکسیرزندگی‌نوشاندی
تاراه و روش عشقم آموختی ...

من این حروف نوشتم چنانکه غیر ندانست
توهم ز روی کراست چنان بخوان که تودانی

آغاز سخن

حافظا محض حقیقت گوی یعنی سر عشق
غیر از این دیگر خیالاتی بتخمین کرده‌اند

پا در حریم کبریائی حافظ نهادن و اورا چنانکه بوده شناختن کاری است جسارت‌آمیز و پرآسیب وتکاپو بامید یافتن راهی بگنجینه اندیشه‌اش جنبشی است پرآشوب وبلاخیز و این هردو نه در توان من بنده‌ای ناچیز در پیشگاه عزیزی با تمیز چون حافظ. اما چه توان کرد که بآن خداوندگار سخن از دل وجان عشق میورزم وعاشق بامید نزدیکی هرچه بیشتر بمعشوق خویشتن را بی‌پروا بهر مهلکه می‌افکند وبهر حیله دست میزند مگر بحریم جانان راهی یابد وبزبانی اظهار بندگی نماید.

نه من تنها در درگاه خواجهٔ شیراز سربرآستان دارم بلکه دلدادگان صاحبدلش چندان فراوانند که بشمار نیایند. ازآن میان گروهی مشتاق در آثاروافکار آن بزرگ مرد مردانه بجویندگی برخاسته‌اند و دراین مهم روشهای گوناگون گزیده و در تعشق خویش کمابیش توفیق یافته‌اند. من بنده نیز بامید نوائی هرچه باداباد گویان دراین راه پرخطر گام نهاده تا آنجا که توانم بوده پیش رفته‌ام و بجان کوشیده‌ام تا بیرون از هرگونه خشک‌اندیشی وپرده‌پوشی نابجا در سخنان کوتاه اماآکنده از معنای حافظ آزاده هرچه بیشتر شیوهٔ اندیشه‌اش را دریابم و اورا هم از خودش بشناسم و بشناسانم.

بدیهی است ادعای آن ندارم که هرچه دراین دفتر آمده حافظ شناسان گرانمایه را بکار آید چه روی سخن بیشتر با آن کسانست که پندار را پایهٔ گفتار

نهاده نه‌تنها در دیوان جاویدان حافظ از دیدگاهی بایسته نظر نیفکنده‌اند بلکه چندان مطالب ناشایسته برزبان‌وبرقلم رانده‌اند که دلدادگان شاعر آزادمنش را آزرده‌اند . برخی بگمان ارادت بخواجهٔ بادرایت تهمت روا داشته وبعضی‌فرسنگها دور از شاهراه حقیقت از سر جسارت باوی عداوت ورزیده‌اند !

گزیده‌ترین روش بامید راه یافتن بحریم اندیشهٔ حافظ همانا نادیده‌گرفتن « این چه آورده وآن چه‌نوشته » ودیدهٔ دل‌گشودن برروح کلام اواست. بعبارت دیگر باید همت‌گماشت تا حافظ را هم از حافظ شناخت وشخصیت وچکیدهٔ احوال اورا در بهارستان دیوانش جستجوکرد . دراین مهم از درآمیختن اصول مکتب آن اندیشمند بادیگر مکتبها که بظاهر یا بواقع وجوهی مشترك دارد پرهیز بایدچه غفلت از این‌کار موجب بسی‌گمراهی است . درك اراده‌های ذهنی شاعر را نیز درموارد گوناگون وبمنظورهای گوناگون اهمیت فراوان است و درآن‌میان لحن طعن وطنز حافظانه را برسر مسائلی که گروهی انبوه را بی‌چون و چرا می‌نماید نباید از نظر گذاشت ونیز کنایات واستعارات سراسرلطف وظرافت‌اورا ناسنجیده نشاید فهمیده پنداشت .

واما بآنان که بهیچیك از نکات یاد شده توجه نداشته و بیرون از برهان هرچه را حافظ نیك آورده بدمیشمارند وهرچه را زیبا خوانده زشت میدانند همان به که هرگزگرد حافظ نگردند و از هر راه‌که آمده‌اند از همان راه بازگردند . هر اندیشمندی بدوران مکتبی وآئینی‌آورده‌که گروهی را در خورفهم و دلنشین‌افتاده اما گروهی دیگر را قابل درك وهضم نیامده پس بهتر که اینان ازگفت وگوپیرامون آیاتی که رازش ایشان‌را برتر ازوهم است دست بدارند، بخاموشی حرمت حافظ را محفوظ دارند وکار را بآنان‌که سخنان شاعر بردل نشسته واگذارند.

شعر حافظ همه‌بیت‌الغزل معرفتست　　　آفرین برنفس دلکش‌ولطف سخنش

برروی هم در بحث وتحقیق پیرامون آثار حافظ بیشتر اصل‌را رها ساخته بفرع پرداخته‌اند زیرا بزیبائیهای شعر او ، دین‌او ، پیراو ، باده‌گسلری او وحتی‌معشوقهٔ

او نظر داشته‌اند وبویژه در احوال او سخن را چندان بدرازا کشانده‌اند که گوئی روزنامهٔ زندگی شاعر را ازگنجینه‌ای رؤیائی بچنگ آورده‌اند اما بدرست جزاشاراتی که دراشعارش رفته مدرکی ارزنده وخالی از خدشه در دست ندارند.

میوهٔ شعر حافظ همه را دلپذیر افتاده اما هستهٔ آن طرفه میوه‌را که مغزی دلپذیرتر درمیان است کمتر برگشودنش همت گماشته‌اند وهرگاه که بشکافتن آن شیرین هسته دست یازیده‌اند چه بسا بدشواریهائی رسیده‌اند که هرچه بپایمردی پیشتر رفته‌اند بیشتر کج رفته‌اند تا آنجا که در پاره‌ای سوی‌شکافی‌ها ناچار ازکار بازمانده‌اند لاجرم بجای گره گشائی گره‌بر گره انداخته و از مشکل مشکلتری ساخته‌اند وازاینرو تشنگان منتظر را شربتی گوارا نبخشیده‌اند وطالبان مکتب خافظ را درسی سودمند نیاموخته‌اند.

چوغنچه گرچه‌فروبستگیست کارجهان	تو همچو باد بهاری گره گشا میباش

براستی در دریای ژرف وهم‌شگرف لطائف اندیشه حافظ غوطه‌خوردن واز صدف سینه‌اش گوهر مقصود بیرون کشیدن چندان دشوار است که هیچ غواص‌معانی را داعیهٔ دستیابی بآن نیست اما لمسش بصد تلاش ناممکن نمی‌نماید. ازاینرو اصول اندیشهٔ حـــافظ را میتوان کمابیش چنین دریافت: آموختن راه وروش بهتر اندیشیدن، بهتر گزیدن و در نتیجه بهتر زیستن. دراشعار حافظ اینجا وآنجا دراین زمینه اشارات بسیار رفته که هرکس بتواند ازدیدگاه شاعر ارادهٔ ذهنی اورا در مسائل مختلف هرچه دقیق‌تر وسنجیده‌تر دریابد در مشکل شناسائی روح کلام‌وی توفیق بیشتر یابد.

اینک شمه‌ای ازآن اشارتها که بشارتها در پی‌دارد:

بجهان وجهانیان عشق ورزیدن - از خودبینی وخویشتن‌پرستی دوری‌جستن - خداشناسی را بر پایهٔ خویشتن شناسی نهادن - از نعمتهای خداداده بهره گرفتن در زیبائیها بدیدهٔ دل نگریستن - مهر خوبان‌را بجـان پروردن - فرصت را غنیمت شمردن - ازکار وکوشش باز نایستادن - دل‌را شاد وامیدوار داشتن - نقد را بهوای

نسیه از دست نگذاشتن ـ عهد وپیمان را حرمت نهادن ـ جانب مهرووفانگاهداشتن ـ از ریاکاران ومنافقان بریدن ـ براستان وروشن بینان پیوستن ـ ازآزوآزار پرهیز کردن ـ خرافات وادعارا بدور افکندن ـ فروتنی وگذشت را پیشه ساختن ـ نادانی وبداندیشی راگناه شمردن ـ فریب خوردگان را یاروسدد کار بودن ـ روان را در پرتو تأمل و تفکر پاکی وتابناکی بخشیدن .... و اینهمه را در قالب فشرده ولی لطیف غزل ریختن ، در دل اشعاری ناب وپرآب پروردن ، شوروحال عاشقانه درآن آفریدن و هیچگاه آهنگ دلنواز و لطف سخن را از دست نگذاردن اعجازی است که الحق جزاز حافظ ازکس نیاید . آری از اینست که بادهٔ گفتار خواجهٔ شیراز دلها را شوروحال دهد ، جانها را مستانه افسون کند وپیرو وبرنا را مستی و شیدائی بخشد.

از سنجش برخی سخنان حافظ با آیات آسمانی وسخنان بزرگان دین باید جانب احتیاط نگهداشت چه گذشته ازاینکه از روزگاران کهن و دوران باستان تنی چند از فرستادگان و راستان پاره‌ای از مبانی اخلاقی واصول زندگی وزندگانی را گوشزد کرده‌اند حافظ فرزانه مکتبی آورده نه مذهبی وهرچند مکتبش سخت پخته وپرورده‌است نبایدپیشوای دین یا مراد مرید طلبش پنداشت تا پایهٔ شناسائی را براین گمان گذاشت وایرادهای ناروا براو روا داشت .

آزادمنشیهای حکمت آمیزی‌را که برخی بخیره برحافظ‌خرده میگیرند هرگاه دوراز کوته‌بینی وخشک اندیشی درآن تأمل کنند درمی‌یابند که نه تنها از جمله ویژگیهائی است که حافظ را از دیگران ممتاز میگرداند بلکه طرفه کلیدی است که دری از دنیای‌شگرف خواجهٔ شیراز برویشان‌میگشاید و درآن بهشت اندیشه‌صدگونه نعمت وعبرتشان ارزانی میدارد .

پژوهش در احوال شاعران صاحب مکتب وقضاوت در شخصیت معنوی و ظرائف فکری آنان تنها از دید «تاریخ» روشی‌بایسته بنظر نمیرسد . مشتاقان را آن به‌که درآثار اصیل شاعر مورد علاقهٔ خویش زیرکانه بکاوند وتا توانند بکوشند تا روح کلام وراه‌ورسم مرام وی‌را در خلال اشعارش بیابند ودریابند . بی‌چیزی

نیست که از دیربلاز احوال سخنوران را از تاریخ شاهان و گردنکشان جداساخته‌و برآن«تاریخ شعرا» نام نهاده‌اند .

اینک چشم آن دارم این دفتر که گواه تعشقی است بی‌روی وریا وحاصل تکاپوئی درراه صفا صاحبدلان صاحبنظر درآن بدیدهٔ مهربنگرند و گناه عاشقی برمن نگیرند .

محمدعلی معیری

۵۲/۳/۷

من نخواهم کرد ترك لعل یار و جام می
زاهدان معذور داریدم که اینم مذهبست

« اندیشهٔ حافظ آئین اوست »

گذشته ازاینکه حافظ دین خودرا بزبان خاص خویش چنین تعریف کرده:

روز گاریست که‌سودای بتان‌دین منست
غم‌این کار نشاط دل غمگین‌منست

*

ستم‌ازغمزه میاموز که‌در مذهب‌عشق
هرعمل اجری وهر کرده جزائی‌دارد

*

بجزابروی توسحراب دل‌حافظ نیست
طاعت غیر تو درمذهب مانتوان کرد

*

مباش در پی‌آزار وهرچه خواهی کن
که‌در شریعت ماغیرازاین گناهی‌نیست

*

وفا کنیم‌وملامت کشیم وخوش‌باشیم
که در طریقت ما کافریست رنجیدن

*

ورای‌طاعت دیوانگان زما مطلب
که شیخ مذهب ماعاقلی‌گنه دانست

*

عشقت رسد بفریاد ورخودبسان حافظ
قرآن ز بربخوانی با چارده روایت

*

سالها پیروی مذهب رندان کردم
تا بفتوای خرد حرص بزندان کردم

این نکته مسلم است که وی از پدر و مادری مسلمان پا بوجود نهاده پس خود نیز مسلمان بوده اما شک در اینکه از پیروان تشیع یا از پایبندان تسنن بوده نه تنها گرهی از کار نمیگشاید و گوشه‌ای از افکار ژرف ونوع دوستانهٔ اورا روشن نمیسازد بلکه بهیچ روی از قدر وارزش اندیشمندی بلنـدپرواز و شاعری نکته پرداز چون خواجهٔ شیراز نمیکاهد چه سنجش آثار متفکران و فیلسوفان و گویندگان پرمایه برپایهٔ دینشان صورت نبندد بلکه باتوجه بمایهٔ اندیشه و مغز گفتارشان شخصیت معنوی آنان ارزشیابی میشود .

مگر شاعران فیلسوف یا فیلسوفان شاعر که از دورانهای دور تا باسروز درپهنهٔ گیتی درخشیده وجهانیان را ازپرتو اندیشه‌های تابناك خویش روشنی بخشیده‌اند همه مسلمان واحیاناً شیعه بوده‌اند؟ یا مگر آمرزش هر اندیشمند گرانمایه وازجمله حافظ بلند پایه نزد پروردگار باکارکسی که درآثار اوکاوش میکند بستگی دارد که در دیوان حافظ چاپ قزوینی آنجاکه از شناختن وجدا ساختن اشعار اصیل شاعر از اشعار مشکوك سخن میرود چنین آمده: « باوجود اینکه این قصیده و این غزل[۱] از بهترین اشعار او نیست معذلک برای نجات اخروی خواجه باید آرزو کرد که هردو از خواجه باشد»؟!

انصاف دهید که اینگونه تحقیق را چه اعتباری میتوان باشد ونجات اخروی حافظ چه بستگی باشعر خوب یابد دارد ؟ . گوئی باین بیت دلاویز خواجه نظر نداشته‌اند :

نا امیدم مــکن از سابقـهٔ لطف ازل
تو چه دانی که پس پرده که خوبست و که زشت

براستی این ره که میرویم بترکستان است واگرباز نگردیم وراهی درست در پیش نگیریم شاید هرگز نتوانیم بکعبهٔ افکار خواجه وقبلـهٔ آمال خود در مشکل

۱ـ اشاره است بقصیدهٔ «مقدری که زآثار صنع کرد اظهار» وبغزل :
«ای دل غلام شاه جهان باش وشاه باش»

شناسائی او دست یابیم . در این دوران بهیچ روی سزوار نیست که از روی تعصب بکیش بزرگان علم وادب پردازند وبتهمت چرا چنین بوده‌اند وچنان نبوده‌اند شخصیت بارز وآثار گرانبهایشان را بغفلت ضایع سازند .

گذشته ازاینکه اگر ازدریچه واقع‌بینی بنگریم حافظ مسلمانی‌تمام‌عیاراست ارزش وآمرزش بندگان در پیشگاه‌خداوند بعقیده وتشخیص ما بستگی ندارد . چه‌بسا کسی را بخطا نابخشودنی انگاریم اما آفریدگار نه تنها گناهکارش نشمارد بلکه شایستهٔ آمرزش خویشش نیز بشناسد .

حافظ از معتقدانست گرامی دارش زانکه بخشایش‌بس روح‌مکرم‌با اوست

*

گرامانت بسلامت ببرم باکی نیست بیدلی سهل بود گرنبود بی دینی

*

جفانه شیوهٔ دین پروران بود حاشا همه‌کرامت ولطفست شرع یزدانی

« می حافظ می انگوری است »

در مذهب ما باده حلالست ولیکن
بی‌روی توای سرو گل اندام حرامست

خواجهٔ شیراز در نغمه‌های جاودانی خویش بجز مواردی که‌از جام وساغر وپیمانه ومانند آن یاد کرده دریکصد وبیست وچهار جامی را مستانه‌ستوده‌وباراستی وبی‌ریائی که از صفات بارز اوست بباده‌نوشی خویش نازیده وجای هیچگونه انکار بجا نگذاشته

من وانکارشراب ؟این چه‌حکایت باشد ! غالباً اینقدرم عقل و کفایت باشد[1]

*

سرم خوشست وببانگ بلند میگویم که من نسیم حیات از پیاله میجویم

آری سخن حافظ راستگو چنان صافی وروشن است که‌تردید درآن روانیست وشرابی‌راکه نام برده هیچگاه نمیتوان به « شراب وحدت » یا « می‌الست» تعبیر نمود .

چهل‌سال رنج وغصه کشیدیم وعاقبت تدبیر ما بدست شراب دوساله بود

*

مئی دارم‌چوجان‌صافی وصوفی‌میکند‌عیبش خدایا هیچ عاقل را مبادا بخت‌بدروزی

وآنجا که به «می‌الست » اشاره کرده آنرا جز می‌صاف انگوری ندانسته

شود مست وحدت ز جام الست هر آنکو چو حافظ می‌صاف خورد

۱- شراب نیکوترین عطیه‌ای‌است که ایزدان بانسان ارزانی داشته‌اند . «افلاطون»

می نزد حافظ از گل ونغمه ومعشوقه جدا نیست ومایه نشاط وخوشدلی اوست

من دوستدار روی خوش وموی دلکشم　　مدهوش چشم مست ومی صاف بی غشم

*

حاشا که من بموسم گل ترک می کنم　　من لاف عقل میزنم این کار کی کنم

*

سخن غیر مگو بامن معشوقه پرست　　کزوی وجام میم نیست بکس پروائی

*

من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها　　توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم

*

من ترک عشقبازی وساغر نمیکنم　　صدبار توبه کردم و دیگر نمیکنم

وبرای آنکه در ماهیت باده‌ای که نوشیدنش اورا تردماغی ونیروی اندیشه ارزانی میداشته جای هیچگونه تردید نماند چنین سروده:

خمها همه در جوش و خروشند زمستی　　وان می که درآنجاست حقیقت نه مجازست

ازآنجا که حافظ راست اندیش روشن بین باآگاهی از راز منع باده‌نوشی براز کیفیت نوشیدن آن نیز نظر داشته بازگوئی زیان میگساری ولی خاموشی دربارهٔ سود آنرا روا نشمرده :

عیب می جمله چو گفتی هنرش نیز بگو　　نفی حکمت مکن از بهردل عامی چند[1]

*

رندی آموزو کرم کن که نه چندان هنرست　　حیوانی که ننوشد می وانسان نشود

*

ازخرد بیگانه شوچون جانش اندر بربکش　　دختر رز را که نقد عقل کابین کرده‌اند

در شعر نخست آوردن کلمهٔ «حکمت» در خور بسی تأمل است . باشد که

۱- مولانا جلال‌الدین این لطیفه رابلطفی دیگر سرود

باده نی درهرسری شرمیکند　　آنچنان را آنچنان تر میکند

کلیدراز را بدست شبهه سازدهد و در پنداربروی حقیقت بازگردد.

آری اگرمی درجائی زیان آورد و درسری فتنه زاید درجای دگرسود بخشد و بیداردلی دهد. مانند بسیاری از چیزها عیب وهنر می بسته بآنست که ساغربدست چه کس وازآنش چه ملتمس باشد.

جام مینائی می سدّره تنگدلیست منه از دست که سیل غمت از جا ببرد

*

اگر نه باده غم دل زیاد ما ببرد نهیب حادثه بنیاد ما زجا ببرد

*

طبیب عشق منم باده خور که این معجون فراغت آورد اندیشهٔ خطا ببرد

اکنون بیائیم ودور از هرگونه خشک‌اندیشی دراین ماجرا نگریم که هرگاه متفکری آزاده وپرمایه، شاعری سراپا شور وحال و «رندی» پاکدل وپاکباز درطلب خوشدلی ورهائی از غم ساغری راحت افزا گیرد وآزارش بکس نرسد چه خطا کرده تا از سرغفلت بدفاع ازاو برخیزیم، سخن راستینش را ناشنیده گیریم بگمان رفع تهمتی ناروا بخیره تهمتی دیگر براو نبدیم وبجای تکریم براو توهین رواداریم؟

گذشته از «آئین می‌خواری» که در روزگار قدیم برازی حکیمانه استوار بوده وآدابی خاص داشته که خود در خور بحثی جداگانه است حافظ آگاه دل بافکری سلیم وديدی وسیع درآن دوران بدیدهٔ امروزیان درباده می نکریسته وازآن اکسیرشادی بخش آرامش خاطر ونیروی جنبش می‌جسته.

تاریخ را با همه شواهد گویایش بحال خود گذاریم وبا دیدهٔ راست بین در زمان خویش بنگریم. کدام مجلس جشن و محفل انس است که درآن از می و نغمه نشان نباشد؟ و بجز گروهی انگشت شمار کیست که بیش وکم لب برلب پیمانه نسوده ونغمه ونوا نشنوده باشد؟ مگر نه این هردو مایهٔ سرور وسرخوشی است ودر هر دوران انسان خسته ازکار وآزرده از روزگار از هردو یاری میجسته؟ امروز در سراسر جهان کار باده چنان بالا گرفته که نوشیدنش در ردیف آداب ورسوم

حافظ راهم از حافظ بشناسیم

نوشته

محمد علی معیری

«بمیمنت آغاز دفتر»

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد
بدست مرحمت یارم در امیدواران زد
چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست
برآمد خنده‌ای خوش بر غرور کامگاران زد
نگارم دوش در مجلس بعزم رقص چون برخاست
گره بگشود از گیسوو بر دلهای یاران زد
من از رنگ صلاح آن دم بخون دل بشستم دست
که چشم باده پیمایش صلا برهوشیاران زد
کدام آهندلش آموخت این آئین عیاری
کز اول چون برون آمد ره‌شب زنده‌داران زد
خیال شهسواری بخت و شد ناگه دل مسکین
خداوندا نگه دارش که برقلب سواران زد
در آب و رنگ رخسارش چه جان دادیم وخون خوردیم
چونقشش دست داد اول رقم برجانسپاران زد
منش باخرقه پشمین کجا اندر کمند آرم
زره موئی که مژگانش ره‌خنجر گذاران زد
نظر برقرعهٔ توفیق ویمن دولت شاهست
بده کام دل حافظ که فال بختیاران زد

به « **تو** » ...

که خورشید آسا برنهادم پرتوافکندی
هماوار برسرم شهپر رهبری گستردی
بر دل مستانه در شناسائی گشودی
جان‌را جرعه‌ای اکسیرزندگی‌نوشاندی
تاراه و روش عشقم آموختی ...

من این حروف نوشتم چنانکه غیر ندانست
توهم ز روی کرامت چنان بخوان که تودانی

آغاز سخن

حافظا محض حقیقت گوی یعنی سر عشق
غیر از این دیگر خیالاتی بتخمین کرده‌اند

پا در حریم کبریائی حافظ نهادن و اورا چنانکه بوده شناختن کاری است جسارت‌آمیز و پرآسیب وتکاپو بامید یافتن راهی بگنجینه اندیشه‌اش جنبشی است پرآشوب‌وبلاخیز و این هردو نه در توان من بنده‌ای ناچیز در پیشگاه عزیزی با تمیز چون حافظ . اما چه توان کرد که بآن خداوندگار سخن از دل وجان عشق‌میورزم وعاشق بامید نزدیکی هرچه بیشتر بمعشوق خویشتن را بی‌پروا بهر مهلکه می‌افکند وبهر حیله دست میزند مگر بحریم جانان راهی یابد وبزبانی اظهار بندگی نماید.

نه من تنها در درگاه خواجهٔ شیراز سربرآستان دارم بلکه دلدادگان صاحبدلش چندان فراوانند که بشمار نیایند . ازآن میان گروهی مشتاق در آثاروافکار آن بزرگ مرد مردانه بجویندگی برخاسته‌اند و دراین مهم روشهای گوناگون گزیده و در تعشق خویش کمابیش توفیق یافته‌اند . من بنده نیز بامید نوائی هرچه باداباد گویان دراین راه پرخطر گام نهاده تا آنجا که توانم بوده پیش رفته‌ام و بجان کوشیده‌ام تا بیرون از هرگونه خشک‌اندیشی وپرده‌پوشی نابجا در سخنان کوتاه اماآکنده از معنای حافظ آزاده هرچه بیشتر شیوهٔ اندیشه‌اش را دریابم و اورا هم از خودش بشناسم و بشناسانم .

بدیهی است ادعای آن ندارم که هرچه دراین دفتر آمده حافظ شناسان گرانمایه را بکار آید چه روی سخن بیشتر با آن کسانست که پندار را پایهٔ گفتار

نهاده نه‌تنها در دیوان جاویدان حافظ از دیدگاهی بایسته نظر نیفکنده‌اند بلکه چندان مطالب ناشایسته برزبان‌وبرقلم رانده‌اند که دلدادگان شاعر آزادمنش را آزرده‌اند . برخی بگمان ارادت بخواجهٔ بادرایت تهمت روا داشته وبعضی‌فرسنگها دور از شاهراه حقیقت از سر جسارت باوی عداوت ورزیده‌اند !

گزیده‌ترین روش بامید راه یافتن بحریم اندیشهٔ حافظ همانا نادیده گرفتن « این چه آورده وآن چه‌نوشته » ودیدهٔ دل گشودن برروح کلام اواست. بعبارت دیگر باید همت گماشت تا حافظ را هم از حافظ شناخت وشخصیت وچکیدهٔ احوال اورا در بهارستان دیوانش جستجو کرد . دراین مهم از درآمیختن اصول مکتب آن اندیشمند بادیگر مکتبها که بظاهر یا بواقع وجوهی مشترك دارد پرهیز بایدچه غفلت از این کار موجب بسی گمراهی است . درك اراده‌های ذهنی شاعر را نیز درموارد گوناگون وبمنظورهای گوناگون اهمیت فراوان است و درآن‌میان لحن طعن وطنز حافظانه را برسر مسائلی که گروهی انبوه را بی‌چون و چرا می‌نماید نباید از نظر گذاشت ونیـز کنایات واستعارات سراسرلطف وظرافت‌اورا ناسنجیده نشاید فهمیده پنداشت .

واما بآنان که بهیچیك از نکات یاد شده توجه نداشته و بیرون از برهان هرچه را حافظ نیك آورده بدمیشمارند وهرچه را زیبا خوانده زشت میدانند همان به که هرگز گرد حافظ نگردند و از هر راه که آمده‌اند از همان راه بازگردند . هر اندیشمندی بدوران مکتبی وآئینی‌آورده که گروهی را در خورفهم و دلنشین‌افتاده اما گروهی دیگر را قابل درك وهضم نیامده پس بهتر که اینان ازگفت وگوپیرامون آیاتی که رازش ایشان‌را برتر ازوهم است دست بدارند، بخاموشی حرمت حافظ را محفوظ دارند وکار را بآنان که سخنان شاعر بردل نشسته واگذارند.

شعر حافظ همه‌بیت‌الغزل معرفتست　　　آفرین برنفس دلکش‌ولطف سخنش

برروی هم در بحث وتحقیق پیرامون آثار حافظ بیشتر اصل را رها ساخته بفرع پرداخته‌اند زیرا بزیبائیهای شعر او ، دین‌او ، پیراو ، باده گساری او وحتی‌معشوقهٔ

او نظر داشته‌اند وبویژه در احوال او سخن را چندان بدرازا کشانده‌اند که گوئی روزنامهٔ زندگی شاعر را ازگنجینه‌ای رؤیائی بچنگ آورده‌اند اما بدرست جزاشاراتی که دراشعارش رفته مدرکی ارزنده وخالی از خدشه در دست ندارند .

میوهٔ شعر حافظ همه را دلپذیر افتاده اما هستهٔ آن طرفه میوه‌راکه مغزی‌دلپذیرتر درمیان است کمتر برگشودنش همت گماشته‌اند وهرگاه که بشکافتن آن شیرین هسته دست یازیده‌اند چه بسا بدشواریهائی رسیده‌اند که هرچه بپایمردی پیشتر رفته‌اند بیشتر کج‌رفته‌اند تا آنجا که در پاره‌ای سوی‌شکافی‌ها ناچار ازکار بازمانده‌اند لاجرم بجای گره گشائی گره‌بر گره انداخته و از مشکل مشکلتری ساخته‌اند وازاینرو تشنگان منتظر را شربتی گوارا نبخشیده‌اند وطالبان مکتب خافظ را درسی سودمند نیاموخته‌اند .

چوغنچه گرچه‌فروبستگیست کارجهان   تو همچو باد بهاری گره گشا میباش

براستی در دریای ژرف وهم‌شگرف لطائف اندیشه حافظ غوطه‌خوردن واز صدف سینه‌اش گوهر مقصود بیرون کشیدن چندان دشوار است که هیچ غواص‌معانی را داعیهٔ دستیابی بآن نیست اما لمسش بصد تلاش ناممکن نمی‌نماید . ازاینرو اصول اندیشهٔ حـــافظ را میتوان کمابیش چنین دریافت :آموختن راه وروش بهتر اندیشیدن ، بهترگزیدن و درنتیجه بهتر زیستن . دراشعارحافظ اینجا وآنجا دراین زمینه اشارات بسیار رفته که هرکس بتواند ازدیدگاه شاعر ارادهٔ ذهنی اورا در مسائل مختلف هرچه دقیق‌تر وسنجیده‌تر دریابد در مشکل شناسائی روح کلام‌وی توفیق بیشتر یابد .

اینک شمه‌ای ازآن اشارتهاکه بشارتها در پی‌دارد :

بجهان وجهانیان عشق ورزیدن - از خودبینی وخویشتن‌پرستی دوری‌جستن - خداشناسی را بر پایهٔ خویشتن شناسی نهادن - از نعمتهای خداداده بهره گرفتن در زیبائیها بدیدهٔ دل نگریستن - مهر خوبان‌را بجسان پروردن - فرصت را غنیمت شمردن - ازکار وکوشش باز نایستادن - دل‌را شاد وامیدوار داشتن - نقد را بهوای

نسیه از دست نگذاشتن - عهد وپیمان را حرمت نهادن - جانب مهروو فانگاهداشتن- از ریاکاران ومنافقان بریدن - براستان وروشن بینان پیوستن - ازآزوآزار پرهیز کردن- خرافات وادعارا بدور افکندن - فروتنی وگذشت را پیشه ساختن - نادانی وبداندیشی راگناه شمردن - فریب خوردگان را یارومددکار بودن - روان را در پرتو تأمل و تفکر پاکی وتابناکی بخشیدن .... و اینهمه را در قالب فشرده ولی لطیف غزل ریختن ، در دل اشعاری ناب وپرآب پروردن ، شوروحال عاشقانه درآن آفریدن و هیچگاه آهنگ دلنواز و لطف سخن را از دست نگذاردن اعجازی است که الحق جزاز حافظ ازکس نیاید . آری از اینست که بادهٔ گفتار خواجهٔ شیراز دلها را شوروحال دهد ، جانها را مستانه افسون کند وپیرو وبرنا را مستی و شیدائی بخشد.

از سنجش برخی سخنان حافظ با آیات آسمانی وسخنان بزرگان دین باید جانب احتیاط نگهداشت چه گذشته ازاینکه از روزگاران کهن و دوران باستان تنی چند از فرستادگان و راستان پاره‌ای از مبانی اخلاقی واصول زندگی وزندگانی را گوشزد کرده‌اند حافظ فرزانه مکتبی آورده نه مذهبی وهرچند مکتبش سخت پخته وپرورده‌است نبایدپیشوای دین یا مراد مرید طلبش پنداشت تا پایهٔ شناسائی را براین گمان گذاشت وایرادهای ناروا براو روا داشت .

آزادمنشیهای حکمت آمیزی‌راکه برخی بخیره برحافظ‌خرده میگیرند هرگاه دوراز کوته‌بینی وخشک اندیشی درآن تأمل کنند درمی‌یابند که نه تنها از جمله ویژگیهائی است که حافظ را از دیگران ممتاز میگرداند بلکه طرفه کلیدی است که دری از دنیای‌شگرف خواجهٔ شیراز برویشان‌میگشاید و درآن بهشت اندیشه‌صدگونه نعمت وعبرتشان ارزانی میدارد.

پژوهش در احوال شاعران صاحب مکتب وقضاوت در شخصیت معنوی و ظرائف فکری آنان تنها از دید «تاریخ» روشی‌بایسته بنظر نمیرسد. مشتاقان را آن به‌که درآثار اصیل شاعر مورد علاقهٔ خویش زیرکانه بکاوند وتا توانند بکوشند تا روح کلام‌وراه‌ورسم مرام وی‌را در خلال اشعارش بیابند ودریابند . بی‌چیزی

نیست که از دیربلاز احوال سخنوران را از تاریخ شاهان و گردنکشان جداساخته‌و برآن«تاریخ شعرا» نام نهاده‌اند .

اینک چشم آن دارم این دفتر که گواه تعشقی است بی‌روی وریا وحاصل تکاپوئی درراه صفا صاحبدلان صاحبنظر درآن بدیدهٔ مهربنگرند و گناه عاشقی‌برمن نگیرند .

محمدعلی معیری

۵۲/۳/۷

من نخواهم کرد ترك لعل یار و جام می
زاهدان معذور داریدم که اینم مذهبست

«اندیشهٔ حافظ آئین اوست»

گذشته ازاینکه حافظ دین خودرا بزبان خاص خویش چنین تعریف کرده:

روزگاریست که‌سودای بتان‌دین‌منست غم‌این کار نشاط دل غمگین‌منست

*

ستم‌ازغمزه میاموزکه‌در مذهب‌عشق هرعمل اجری وهرکرده جزائی‌دارد

*

بجزابروی توسحراب دل‌حافظ نیست طاعت غیر تو درمذهب مانتوان کرد

*

مباش درپی‌آزار وهرچه خواهی کن که‌در شریعت ماغیرازاین گناهی‌نیست

*

وفاکنیم‌وملامت کشیم وخوش‌باشیم که در طریقت ما کافریست رنجیدن

*

ورای‌طاعت دیوانگان زما مطلب که شیخ مذهب ماعاقلی گنه دانست

*

عشقت رسد بفریاد ورخودبسان حافظ قرآن زبربخوانی باچارده روایت

*

سالها پیروی مذهب رندان کردم تا بفتوای خرد حرص بزندان کردم

این نکته مسلم است که وی از پدر و مادری مسلمان پا بوجود نهاده پس خود نیز مسلمان بوده اما شک در اینکه از پیروان تشیع یا از پایبندان تسنن بوده نه تنها گرهی از کار نمیگشاید و گوشه‌ای از افکار ژرف ونوع دوستانهٔ اورا روشن نمیسازد بلکه بهیچ روی از قدر وارزش اندیشمندی بلندپرواز و شاعری نکته پرداز چون خواجهٔ شیراز نمیکاهد چه سنجش آثار متفکران و فیلسوفان و گویندگان پرمایه برپایهٔ دینشان صورت نبندد بلکه باتوجه بمایهٔ اندیشه و مغز گفتارشان شخصیت معنوی آنان ارزشیابی میشود .

مگر شاعران فیلسوف یا فیلسوفان شاعر که از دورانهای دور تا بامروز درپهنهٔ گیتی درخشیده وجهانیان را ازپرتو اندیشه‌های تابناك خویش روشنی بخشیده‌اند همه مسلمان واحیاناً شیعه بوده‌اند؟ یا مگر آمرزش هر اندیشمند گرانمایه وازجمله حافظ بلند پایه نزد پروردگار باکارکسی که درآثار او کاوش میکند بستگی دارد که در دیوان حافظ چاپ قزوینی آنجا که از شناختن وجدا ساختن اشعار اصیل شاعر از اشعار مشکوك سخن میرود چنین آمده: « باوجود اینکه این قصیده و این غزل[1] از بهترین اشعار او نیست معذلك برای نجات اخروی خواجه باید آرزو کرد که هردو از خواجه باشد»؟!

انصاف دهید که اینگونه تحقیق را چه اعتباری میتوان باشد ونجات اخروی حافظ چه بستگی باشعر خوب یابد دارد ؟ . گوئی باین بیت دلاویز خواجه نظر نداشته‌اند :

نا امیدم مکن از سابقهٔ لطف ازل

توچه دانی که پس پرده که خوبست و که زشت

براستی این ره که میرویم بترکستان است واگرباز نگردیم وراهی درست در پیش نگیریم شاید هرگز نتوانیم بکعبهٔ افکار خواجه وقبلهٔ آمال خود در مشکل

۱ـ اشاره است بقصیدهٔ «مقدری که زآثار صنع کرد اظهار» وبغزل :
«ای دل غلام شاه جهان باش وشاه باش»

شناسائی او دست یابیم . در این دوران بهیچ روی سزوار نیست که از روی تعصب بکیش بزرگان علم وادب پردازند وبتهمت چرا چنین بوده‌اند وچنان نبوده‌اند شخصیت بارز وآثار گرانبهایشان را بغفلت ضایع سازند .

گذشته ازاینکه اگر ازدریچه واقع بینی بنگریم حافظ مسلمانی تمام عیار است ارزش وآمرزش بندگان در پیشگاه خداوند بعقیده وتشخیص ما بستگی ندارد . چه بسا کسی را بخطا نابخشودنی انگاریم اما آفریدگار نه تنها گناهکارش نشمارد بلکه شایستهٔ آمرزش خویشش نیز بشناسد .

حافظ از معتقدانست گرامی دارش   زانکه بخشایش بس روح مکرم با اوست

*

گرامانت بسلامت ببرم باکی نیست   بیدلی سهل بود گر نبود بی دینی

*

جفانه شیوهٔ دین پروران بود حاشا   همه کرامت ولطفست شرع یزدانی

« می حافظ می انگوری است »

در مذهب ما باده حلالست ولیکن
بی روی توای سرو گل اندام حرامست

خواجهٔ شیراز در نغمه های جاودانی خویش بجز مواردی که از جام وساغر وپیمانه ومانند آن یاد کرده دریکصد وبیست وچهار جامی را مستانه ستوده وباراستی وبی ریائی که از صفات بارز اوست بباده نوشی خویش نازیده وجای هیچگونه انکار بجا نگذاشته

من وانکار شراب ؟ این چه حکایت باشد ! غالباً اینقدرم عقل و کفایت باشد[1]

*

سرم خوشست وببانگ بلند میگویم که من نسیم حیات از پیاله میجویم

آری سخن حافظ راستگو چنان صافی وروشن است که تردید درآن روانیست وشرابی را که نام برده هیچگاه نمیتوان به « شراب وحدت » یا « می الست» تعبیر نمود.

چهل سال رنج وغصه کشیدیم وعاقبت تدبیر ما بدست شراب دوساله بود

*

مئی دارم چوجان صافی وصوفی میکند عیبش خدایا هیچ عاقل را مبادا بخت بدروزی

وآنجا که به «می الست » اشاره کرده آنرا جز می صاف انگوری ندانسته

شود مست وحدت ز جام الست هر آنکو چو حافظ می صاف خورد

۱- شراب نیکوترین عطیه‌ای است که ایزدان بانسان ارزانی داشته‌اند . «افلاطون»

می نزد حافظ از گل ونغمه ومعشوقه جدا نیست ومایه نشاط وخوشدلی اوست

من دوستدار روی خوش وموی دلکشم مدهوش چشم مست ومی صاف بی غشم

*

حاشا که من بموسم گل ترک می کنم من لاف عقل میزنم این کار کی کنم

*

سخن غیر مگو بامن معشوقه پرست کزوی وجام میم نیست بکس پروائی

*

من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم

*

من ترک عشقبازی وساغـر نمیکنـم صدبار توبه کردم و دیگر نمیکنـم

وبرای آنکه در ماهیت باده‌ای که نوشیدنش اورا تردماغی ونیروی اندیشه ارزانی میداشته جای هیچگونه تردید نماند چنین سروده:

خمها همه در جوش و خروشند زمستی وان می که در آنجاست حقیقت نه مجازست

ازآنجا که حافظ راست اندیش روشن بین باآگاهی از راز منع باده‌نوشی براز کیفیت نوشیدن آن نیز نظر داشته بازگوئی زیان میگساری ولی خاموشی دربارهٔ سود آنرا روا نشمرده :

عیب می جمله چو گفتی هنرش نیز بگو نفی حکمت مکن از بهردل عامی چند[1]

*

رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنرست حیوانی که ننوشد می وانسان نشود

*

ازخرد بیگانه شوچون جانش اندر بر بکش دختر رز را که نقد عقل کابین کرده‌اند

در شعر نخست آوردن کلمهٔ «حکمت» در خور بسی تأمل است . باشد که

۱ـ مولانا جلال‌الدین این لطیفه رابلطفی دیگر سرود

باده نی درهرسری شرمیکند آنچنان را آنچنان تر میکند

کلیدراز را بدست شبهه سازدهد و در پنداربروی حقیقت بازگردد.

آری اگرمی درجائی زیان آورد و درسری فتنه زاید درجای دگرسود بخشد و بیداردلی دهد. مانند بسیاری از چیزها عیب وهنر می بسته بآنست که ساغربدست چه کس وازآنش چه ملتمس باشد.

جام مینائی می سدّره تنگدلیست
منه‌از دست که سیل غمت از جاببرد

*

اگر نه باده غم دل زیاد ما ببرد
نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد

*

طبیب عشق منم باده‌خور که‌این معجون
فراغت آورد اندیشهٔ خطا ببرد

اکنون بیائیم ودور از هرگونه خشک‌اندیشی دراین ماجرا نگریم که هرگاه متفکری آزاده وپرمایه، شاعری سراپا شور وحال و «رندی» پاکدل وپاکبازدرطلب خوشدلی ورهائی از غم ساغری راحت افزا گیرد وآزارش بکس نرسدچه خطا کرده تا از سرغفلت بدفاع ازاو برخیزیم، سخن راستینش را ناشنیده گیریم بگمان رفع تهمتی ناروا بخیره تهمتی دیگر براو نبدیم و بجای تکریم براو توهین رواداریم؟

گذشته از «آئین می خواری» که در روزگار قدیم برازی حکیمانه استوار بوده وآدابی خاص داشته که خود در خور بحثی جداگانه است حافظ آگاه دل بافکری سلیم ودیدی وسیع درآن دوران بدیدهٔ امروزیان درباده می نکریسته وازآن اکسیرشادی بخش آرامش خاطر ونیروی جنبش می‌جسته.

تاریخ را با همه شواهد گویایش بحال خود گذاریم وبا دیدهٔ راست بین در زمان خویش بنگریم. کدام مجلس جشن و محفل انس است که درآن از می و نغمه نشان نباشد؟ و بجز گروهی انگشت شمار کیست که بیش وکم لب برلب پیمانه نسوده ونغمه ونوا نشنوده باشد؟ مگر نه این هردو مایهٔ سرور وسرخوشی است ودر هر دوران انسان خسته ازکار وآزرده از روزگار از هردو یاری میجسته؟ امروز در سراسر جهان کار باده چنان بالا گرفته که‌نوشیدنش در ردیف آداب‌ورسوم

درآمده و رنگ تشریفاتی یافته. همه جا در پیوند زناشوئی داماد و عروس بدوام نیکبختی خویش مینوشند ومهمانان بدوام کامروائی هردو. سران کشورها بپایداری پیمان دوستی واستواری رشته مودت پیمانه میگیرند وبا برهم زدن جامها یکدیگر راگرامی میدارند.

گذشته ازآنچه که رفت درخور توجه است که حافظ هرچند بعلم ادیان آشنا بوده وقرآن را با چهارده روایت در سینه داشته بهیچ روی از زمرهٔ پیشوایان دین نبوده تا پایهٔ شناسائی او را براین عنوان بی‌اعتبار گذاریم، گفتار راستینش راحرمت ننهیم ودر انکار باده گساریش بیهوده کوشیم. روشندلی که ریا ودروغ راگناه شناخته با تیغ زبان بر ریاکاران ویاوه‌سرایان تاخته واز کید ومکرشان پرده‌برانداخته چگونه میتوانش ازآن زمره پنداشت ودر گفتار بی‌روی وریایش تردید روا داشت؟

سزد که باز دمی با حافظ آزاده همدم شویم وراز باده نوشی او را هم اززبان او بشنویم:

مشورت باعقل کردم گفت حافظ می بنوش　　ساقیا می ده بقول مستشار مؤتمن

غم بلای جان است و آفت کار و کوشش. هان با نشاطی که باده افزاید اندوه از دل بزدا

چون نقش غم ز دور ببینی شراب خواه　　تشخیص کرده‌ایم و مداوا مقررست

*

دی پیرمی فروش که ذکرش بخیر باد　　گفتا شراب نوش و غم دل ببرزیاد

*

غم زمانه که هیچش کران نمی‌بینم　　دواش جز می چون ارغوان نمی‌بینم

*

از دست برده بود خمار غمم سحر　　دولت مساعد آمد و می در پیاله بود

خون رزان خوردن به که خون کسان خوردن

چه‌شود گر من وتوچندقدح باده خوریم　　باده ازخون رزانست نه‌ازخون شماست

*

چه‌ملامت بودآنرا که‌چنین باده‌خورد این نه‌عیبست برعاشق ورندونه خطاست
گناه‌باده‌نوشی کجاو گناه زهدفروشی کجا ! بدیدهٔدل دراین دوبنگروبگو که کدام بدتر؟
می‌خور که‌صد گناه زاغیار در حجاب بهتر ز طاعتی که بروی وریا کننــد

*

باده نوشی که‌دراو روی وریائی نبود بهتر از زهد فروشی که دروروی ورپاست

گناه باده پیمائی بحشودنی است اما گناه سیاهکاری نابخشودنی

هاتفی از گوشهٔ میخانه دوش گفت ببخشند گنــه می‌بنوش

بااینهمه بی‌خبران آن دوران تیره دلان سیاهاکار را رها کرده در آزار حافظ پاك‌نهاد چندان کوشیدند که از دل تنگ این شکوه برآورد

بهریك‌جرعه که‌آزار کسش درپی نیست زحمتی میکشم ازمردم نادان که‌مپرس

اکنون سزد که دراین دوران ما راه مردم آن زمان پوئیم ، بنا روا درکار خواجهٔ صاحبنظر عیب جوئیم ، خــلاف گفتهٔ اوگوئیم و بخیره گلهٔ وی را دامنگیر خویش سازیم ؟

نوشته‌اند ودرافواه است که در اصطلاح صوفیه باده ـ ساغر ـ خرابات ـ ساقی ـ شرابخانه ـ صراحی ـ می ـ میکده ـ میخانه ـ مست ومانند آن اشاره است به‌نصرت‌الهی دل‌عارف ـ مقام‌فنا ـ تجلی‌ذات ـ عالم‌ملکوت ـ مقام‌انس ـ غلبات عشق ـ قدم مناجات باطن عارف ـ فروشدن در عشق .

گیرم که نزد شعرای صوفی مسلك چنین باشد اما در زبان سرایند گانی مانند خیام ، حافظ وبسیاری دیگر اینگونه نیست . فراوانند آنانکه تعبیرات بالارا درسراسر ادبیات فارسی صادق پنداشته هیچگاه نظر ندارند که برخی سرایند گان از صوفی‌ـ گری برکنار بوده ، خمریه‌ها ساخته و در ستایش بــادهٔ لعل‌فام وساقی گل‌اندام غزلهای آبدار پرداخته‌اند . از جمله حافظ شیرین سخن بی‌روی وریا در ترانه‌هائی مستانه شراب را حکیمانه ستوده :

آن تلخ وش که صوفی ام الخبائثش خواند — اشهی لنا و احلی من قبلة العذارا

*

زاهد شراب کوثر وحافظ پیاله خواست — تا در میانه خواستهٔ کردگار چیست

*

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست — نان حلال شیخ ز آب حرام ما

*

ساقی بیار آبی از چشمهٔ خرابات — تا خرقه‌ها بشوئیم از عجب خانقاهی

*

رشتهٔ تسبیح اگر بگسست معذورم بدار — دستم اندر ساعد ساقی سیمین‌ساق بود

*

حاش لله کز حساب روزحشرم باك نیست — فال فردا میزنم امروز عشرت میکنم

*

از چارچیز مگذر گر عاقلی وزیرك — امن وشراب بیغش معشوق وجای خالی

وآنجا که در غوغای بهاران بساط عیش بگلستان برده ، مسند عشرت در کنار گلبن گسترده واز ساقی گلرخ بادهٔ گلرنگ طلبیده این نغمه های دلکش پرداخته

گلبن عیش میدمد ساقی گلعذار کو — باد بهار میوزد بادهٔ خوشگوار کو

*

کجاست ساقی مهروی من که از سرمهر — چو چشم مست خودآن ساغر گران گیرد

*

ساقی چمن گل رابی روی تورنگی نیست — شمشاد خرامان کن تاباغ بیارائی

*

بیاای ساقی گلرخ بیاور بادهٔ رنگین — که نقشی درخیال ما ازین خوشترنمیگیرد

*

نرگس ساقی بخواند آیت افسونگری — حلقهٔ اوراد ما مجلس افسانه شد

*

مسند بگلستان بر تا شاهد و ساقی را لب گیری ورخ بوسی می نوشی و گل بوئی

*

ساقی شکردهان ومطرب شیرین سخن همنشینی نیک کردار و ندیمی نیکنام

*

خوش آن نظر که لب جام وروی ساقی را هلال یک شبه وماه چارده دانست

*

دلق وسجادهٔ حافظ ببرد باده فروش گرشراب ازکف آن ساقی مهوش باشد

*

طاق ورواق مدرسه وقال وقیل علم در راه جام و ساقی مهر و نهاده ایم

*

جهان فانی وباقی فدای شاهد و ساقی که سلطانی عالم را طفیل عشق می بینم

نکتهٔ باریکتر زسواینجاست کسانی که می را پلید و میگساری را گناه بی امان میخوانند ودر میدان سخنوری نیز دچار قحط کلمه ولفظ نیستندچه نیاز که باده وساغر وساقی ومانند آنرا بمعنای نصرت الهی ودل عارف وتجلی ذات بکار برند و باآوردن الفاظی مردود چیزهای مطلوب اراده کنند؟ اینان غافلند که کارشان اعترافی انکار ناپذیر بکیفیت می و معنویت ساقی و میخانه است وگرنه تا این آب افسونگر و این انسان برتر واین مکان روشنگر را لطف وصفائی بسزا وپایه ومایه‌ای پرمعنی نباشد ازچه الفاظی راکه نمایان فسق وفساد می پندارند بجای کلماتی که نمونهٔ پاکی وشایستگی میشناسند درسخن خویش راه میدهند واز «بد» ارادهٔ «خوب» میکنند!

شگفت اینکه هرگاه تعبیرات صوفیانه راکه از آن یادشددر نغمه های مستانهٔ حافظ بکار بندیم نه تنها ازهرگونه لطف ومعنی عاری میگردد بلکه خنده‌آورودرنتیجه مایهٔ تأسف وتأثر میشود. برای مثال در این ابیات:

تازمیخانه ومی نام ونشان خواهد بود　　سرما خاك ره پیرمغان خواهد بود

*

من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها　　توبه ازمی وقت گل دیوانه باشم گر کنم

*

درمیخانه ام بگشا که هیچ ازخانقه نگشود　　گرت باور بود ورنه سخن این بود ما گفتیم

*

ساقی که جامت ازمی صافی تهی مباد　　چشم عنایتی بمن درد نوش کن

*

شراب تلخ صوفی سوز بنیادم بخواهد برد　　لبم برلب نه ای ساقی وبستان جان شیرینم

*

من دوستدار روی خوش وموی دلکشم　　مدهوش چشم مست ومی ناب بی غشم

*

یادباد آنکه خرابات نشین بودم ومست　　وانچه درمسجدم امروز کمست آنجا بود

*

تسبیح وخرقه لذت مستی نبخشدت　　همت درین عمل طلب ازمی فروش کن

*

روزه یکسوشد وعید آمد ودلها برخاست　　می زمیخانه بجوش آمد ومیباید خواست

آری آنان که بظاهر نظر دارند وحافظ قرآن بودن خواجه را برای باده ننوشیدنش حجة شمرده میگویند کسی که روز در مجلس درس وقرائت درآید چگونه سزد که شب بمیگساری پردازد رسوز دل آگاهی ومزایای دین داری حافظ را درك نتوانند چه همین ژرف اندیشی وآزاد منشی است که حافظ را نزد صاحبنظران حافظ زمان ساخته وخورشید شخصیت فروزانش را میان ستارگان متفکر شعر وادب فارسی هرروز رخشانتر میگرداند .

حافظم درمجلسی دردی کشم درمحفلی   بنگر این شوخی که چون باخلق صنعت میکنم

*

عاشق ورند ونظربازم ومیگویم فاش   تا بدانی که بچندین هنر آراسته‌ام

دانای اندیشمندی که روزگاری پیش از حافظ رازمی‌پرستی را در ترانه‌های مستی‌زای خویش فاش ساخته خیام بلند آوازه است که نزدخردو کلان به«حکیم» مشهور است و«حکمت» وی در ستایش می درمان‌بخش دلهای خسته‌وسرهای بی‌سامان گشته اماجای بسی شگفتی‌است که میگساری بی‌پردهٔ خیام قبول‌عامه‌یافته ومورد هیچ گفت وگو نیفتاده ولی باده‌نوشی حافظ اینهمه کشمکش وغوغا بپا ساخته!

این نکته نیز شایان توجه است که دیگر سرایندگان صاحبدل نیز در اشعار شورانگیز خود آنجا که مکانی روحانی ومقامی معنوی‌را ستوده‌اند از کوی‌می‌فروش ودیرمغان وخرابات‌یاد کرده‌اند واز مدرسه وصومعه وخانقاه‌نام ونشانی در میان نیست:

دوش از سوز عشق وجذبهٔ شوق   هر طرف میشتافتم حیران
آخر کار شوق دیدارم   سوی دیر مغان کشید عنان
چشم بددور خلوتی دیدم   روشن از نور حق نه از نیران

*

دوش رفتم بکوی باده فروش   زاتش عشق دل بجوش و خروش
محفلی نغز دیدم و روشن   میرآن بزم پیر باده فروش
چاکران ایستاده صف درصف   باده نوشان نشسته دوش بدوش

حافظ نام آور این ماجرا را باهمه سادگی و درعین حال فراخ دامنی بلفظ اندك ومعنی بسیار دراین مطلع پرتوافشان گردآورده:

درخرابات مغان نور خدا می‌بینم   این عجب بین که چه نوری ز کجامی بینم

بمدلول این نکتهٔ حیاتی که :

یک نکته در این معنی گفتیم و همین باشد		کی شعر ترانگیرد خاطر که حزین باشد

حافظ باده‌نوشی وطربناکی را درمان دل دردمند دانسته رهائی از بلای ملال وپرهیز از اندیشهٔ خطا را در این آب آتش‌سوز واکسیر رمز آموز جسته ولی از آنجا که این طبیب روحانی در کار میگساری علاوه بر مضامین لطیف اغراقهای شاعرانه نیز بکار برده ازآنکه مبادا افسرده دلان ناپخته دردستور حکیمانه‌اش دستاویز جویندو راه افراط پویند این نکته را از نظر نگذاشته وپزشکوار خوردن داروی اندوه‌فرسا را وقت واندازه مقرر داشته

دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد		روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز

گرد خرگاه افق پردهٔ شام اندازد		آن زمان وقت می صبح فروغست که شب

*

ورنه اندیشهٔ این کار فراموشش باد		صوفی ار باده باندازه خورد نوشش باد

آری انسان بیناو کوشارا اسباب نشاط وطرب باید اما سزد که شرط میانه روی نگهدارد وچنان کند که از کرده اش بجای سود زیان نزاید.

بدین ترانه غم از دل بدر توانی کرد		مباش بی می ومطرب که زیرطاق کبود

طمع مدار که کار دگر توانی کرد		ولی تو تالب معشوق وجام می خواهی

آنچه که رفت در اینجا بزبانی ساده‌تر وبیانی همگان پسندتر باز گو میشود باشد که گمگشتهٔ بدگمان را آسان‌تر قبول خاطر افتد واندکی از پیش پای خویش فراتر نگرد تا بشخصیت راستین وریشه اندیشهٔ حافظ بهتر پی برد.

میدانیم که اهل ایمان را پیشتر و بیشتر از باده از دروغ دزدی آزار ریا بدگوئی حسد تهمت خیانت و مانند آن نهی شده ولی ارتکاب بآنها نفی مسلمانی نمیکند.

باز میدانیم چه بسیارند کسانی که هرروز بیک یاچند از این ناروائیها دست می آلایند و هرچند دیر یا زود عمل ناسزای خویش را جزا می بینند اما هیچیک را

نمیتوان نا مسلمان بشمار آورد .

اکنون بازگردیم بدنیای شگرف حافظ وانصاف دهیم انسانی کامل چون او که در نیک نهادی وبی آزاریش جای کمترین تردید نیست اگر گهگاه ساغری گرفته و در جهان اندیشهٔ خویش آنرا درمان دردهای درون شناخته چگونه زیبد که آماج تهمتهای ناروا وقیاسهای نابجا قرار گیرد ؟

چه نیکوست آنان که اعجاز سخن خواجهٔ شیراز را در نیافته و کورانه بمیگساری او پرداخته‌اند دمی دیدهٔ دل بگشایند ومغز گفتارش را که بس نکتهٔ نغز در میان دارد آویزهٔ گوش سازند لاجرم از غفلت خویش دراصرار بچیزی که نیک یابد آن تنها دامنگیر حافظ است پشیمان وشرمسار آیند و برآستان بی نیازیش سرپوزش سایند .

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه‌سرشت   که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت
من اگر نیکم اگر بد تو برو خودرا باش   هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
نا امیدم مکن از سابقهٔ لطف ازل   توچه دانی که پس پرده که خوبست و که زشت

«پیر حافظ کیست؟»

آن روز بـر دلم در معنی گشوده شد
کـز ساکنـان درگه پیرمغان شدم

شناختن پیرحافظ بنام و نشان از جمله جستجوهائی است که گروهی راسخت بخود مشغول داشته و در پهنه سخنان خواجه سرگردانشان ساخته، یکی پیر اورا بگمان درمیان مشایخ آن دوران میجوید ودیگری چون حافظ دراشعارش تنهایک بار از شیخ صنعان یاد کرده اورا پیرآن فرزانه می‌پندارد و عنوانهای پیرمغان، پیر می‌فروش، پیرخرابات ومانند آن‌را اشاره بوی می‌انگارد

بااندك تأمل درمی‌یابیم که محال‌است حافظ یکی از مشایخ زمان خویش‌را به«پیری» برگزیده باشد واورا «پیرمغان» یا «پیرمی‌فروش» بخواند ومحالتراینکه[1] باشیخ صنعان که سالیانی پیش‌ازاو خرقه تهی کرده همنفس گشته‌در خلوتش درآید وازاو راز پرسد وپاسخ شنود!

مشکل خویش برپیرمغان بردم‌دوش
کاو بتأییـد نظر حل معمامیکرد

دیدمش خرم‌وخندان قدح باده‌بدست
واندرآن آینه صدگونـه تماشامیکرد

گفتم این جام‌جهان‌بین بتوکی دادحکیم
گفت آن روزکه این گنبـد میناميکرد

*

۱- (مکتب حافظ یامقدمه برحافظ شناسی) نوشتهٔ آقای منوچهر مرتضوی

به‌پیر میکده گفتم که چیست راه‌نجات
بخواست‌جام می‌وگفت راز پوشیدن

*

احوال‌شیخ وقاضی وشرب الیهودشان
کردم سئوال صبحدم از پیر می‌فروش
گفتا نگفتنیست سخن گرچه محرمی
درکش زبان وپرده نگهدارومی‌بنوش

وآنجا که حافظ را روی شکوه باشیخ است وخویشتن را مرید پیرمغان میخواند برای هیچیک از دو پندار بالا مجال نمیگذارد

مرید پیر مغانم زمن مرنج ای شیخ
چراکه وعده توکردی و او بجاآورد

کوتاه اینکه حافظ از مراد وراهنمای خویش جز به پیرمغان ، پیرمیکده، پیرمی‌فروش، پیرخرابات پیردردی کش، پیرگلرنگ، وپیرمناجات یاد نکرده وبادر نظر داشتن اینکه درآن دوران تنها مغان‌را میکده‌داری وپذیرائی از روشندلان‌روا بوده میتوان بیقین دانست که حافظ باآن خطابها جزاینان را در نظر نداشته.آری اوکه پیوسته جویای راستی وصفا ، مهر ووفا، وپاکدلی ویکرنگی بوده پس‌ازسالها سیروجویندگی وتأمل درکارساکنان مدرسه وخانقاه وصومعه‌سرانجام آنهمه را نزد مغان یافته ، و دورازهرگونه تعصب وخشک‌اندیشی پیرخویش راازآن میان گزیده، باپیمان وفا از دستش پیمانه گرفته ودیرمغان را محفل انس وپناهگاه معنوی خود ساخته

بنده پیرمغانم که ز جهلم برهاند
پیرما هرچه کند عین ولایت‌باشد

*

مقام اصلی ماگوشهٔ خراباتست
خداش‌خیر دهاد آنکه‌این عمارت کرد

*

درهمه دیرمغان نیست چومن‌شیدائی
خرقه جائی گرو باده و دفتر جائی

*

از آستان پیر مغان سر چراکشم
دولت‌دراین سراو گشایش درین درست

*

حافظ جناب پیر مغان مأمن وفاست　　من ترك خاکبوسی این در نمیکنم

آری حافظ گوهر شناس بنام پیر خویش نظر نداشته ونشانهای انسانی اورا دلاویز وگرانبها میشمرده چه بنده طلعت آنکس بوده که آنی داشته

چل سال بیش رفت که من لاف میزنم　　کز چاکران درگه پیر مغان منم
هرگز بیمن عاطفت پیر میفروش　　ساغر تهی نشد ز می صاف روشنم

*

گرمدد خواستم از پیر مغان عیب مکن　　شیخ ما گفت که در صومعه همت نبود

*

کیمیائیست عجب بندگی پیرمغان　　خاك او گشتم وچندین درجاتم دادند

*

تا زمیخانه ومی نام ونشان خواهد بود　　سرما خاك ره پیر مغان خواهد بود
حلقهٔ پیر مغانم زازل درگوشست　　مابرآنیم که بودیم وهمان خواهد بود

*

بنده پیر خراباتم که لطفش دائم است　　ورنه لطف شیخ وزاهد گاه هست وگاه نیست

*

بنده پیر خراباتم که درویشان او　　گنج راز بی‌نیازی خاك برسر میکنند
ای گدای خانقه بازآ که در دیر مغان　　میدهند آبی ودلها را توانگر میکنند

*

زکوی مغان رو مگردان که آنجا　　ببخشند مفتاح مشکل گشائی

*

دراین غوغا که کس کس را نپرسد　　من از پیر مغان منت پذیرم

*

بترك خدمت پیر مغان نخواهم گفت　　چرا که مصلحت خود درآن نمی‌بینم

*

دوستان وقت گل آن به که بعشرت کوشیم سخن پیر مغانست و بجان بنیوشیم

و سرانجام پیرخرابات را چندان گرامی میدارد که در مقام تأیید سرسپردگی خویش بجانش سوگند یادمیکند:

بجان پیر خرابات و حق صحبت او که نیست در سر من جز هوای خدمت او

براستی خواجهٔ بافرهنگ با چه زبانی گویاتر و بیانی رساتر ازاین میتوانست پیرراهنما ومشکل گشای خویش را بشناساند؟ ولی مایهٔ شگفتی است که هرجا از «پیر» حافظ سخن درمیان است«پیرمغان» از نظرها نهان است هرچند که خواجه را جزبوی نظر نبوده وبی پرده این نغمه سروده

دولت پیرمغان باد که باقی سهلست دیگری گوبرو و نام من ازیاد ببر

این انسان روشن روان یعنی پیرمغان را که حافظ در سراسر اشعارش باحترام یاد کرده، نیکیها ونیکوئیهایش را بصد گونه ستوده وبتصریح اورا راهبر وراهنمای معنوی خویش وخویشتن را بنده وخاکبوس وی خوانده ازچه نادیده ونابوده اش میگیرند وبخیره برای خواجه پیری دیگر میجویند که هرگزش نیابند؟

*

وگرکمین بگشاید غمی زگوشهٔ دل حریم درگه پیرمغان پناهت بس

*

فتوی پیر مغان دارم وقولیست قدیم که حرامست می آنرا که نه یارست ندیم

*

در پایان باآوردن بیتی از غزل آغاز سفینهٔ آسمانی خواجهٔ شیراز که در ژرفای لاجوردی افلاك جاودانه روان است مرتبت پیر مغان نزد پیرو صاحبنظرش نیکوتر آشکار میشود:

بمی سجاده رنگین کن گرت پیرمغان گوید که سالك بی خبرنبود زراه ورسم منزلها

چنانکه می بینیم شاعر ساحر در نخستین مصرع «پیر مغان» آورده ودر دومین مصرع او را«سالك» خوانده پس پیرمغان از دیدگاه حافظ دوران سالکی است

آگاه که آنچه راآن جوینده راز نزد دیگر «سالکان» جسته ونیافته درگفتار بایسته وکردار شایسته پیر مغان باز یافته لاجرم چندان دل در او بسته وبخدمتش کمر بسته که هرچه گوید بجان می‌پـذیرد و بکار می‌بندد هرچند رنگین کردن سجاده ببادهٔ گلفام باشد . اما حافظ نکته بین میداند که پیر روشن ضمیرش داناتـر از آنست تا بچنان کارفرمان دهد چه او جوینده را براه راست یعنی راهی که حافظ بصد لطف درآن گام برمیداشته رهنمون بوده وآئین‌مهر ورسم‌آدمیت‌می‌آموخته .

«راز مهروزی حافظ به مغبچه»

گر چنین جلوه کند مغبچهٔ باده‌فروش
خاکروب درمیخانه کنم مژگان‌را

پیشینیان گفته‌اند ومغان نیز برآن بوده‌اند که آفریدگار درآغاز آفرینش سه‌مهر در دل انسان نهاده وبااین سه‌همه‌چیز بآفریده خویش ارزانی داشته: مهردانش: راز توانائی انسان، مهرخانه: رازآبادانی‌جهان. مهرکودك: راز آینده‌جهانیان.

در نخستین سالهای زندگی‌یعنی تا چهارده‌سالگی که دوران‌پاکی‌وبی‌آلایشی است روح کودك چنان آماده پرورش واستعدادش چنان مهیای آموزش است که میتواند دانشی راکه انسان طی سالیان‌دراز اندوخته‌فراگیرد وهرگونه تربیت را بآسانی بپذیرد.

مغان باین نیروی ژرف ایمان داشتند، پروردن آنرا در نهاد کودك فرض میدانستند واین مهم‌را نخستین وظیفه خویش‌میشمردند. در دیرهابآموزش‌وپرورش مغبچگان کمر می‌بستند ودر ادب آنان بجان میکوشیدند. کودکان پاکنهادراآئین مهرورزی، وفاداری، راستگوئی،رازداری وبی‌آزاری‌می‌آموختند وبراز نیك‌اندیشیدن وبهتر زیستن آشنایشان میساختند. آنگاه تربیت یافتگان زیباخوی وخوش‌رفتار را بخدمت همدمان ومأنوسان خویش میگماشتند تادرکار وسلوك نیك پخته‌وپرورده شوند.

حافظ که خود از ساکنان دیرمغان وازخاکبوسان آن آستان بوده واز دست

مغبچگان پیمانه گرفته چگونه میتوانسته باین کودکان دلبند دل نبندد، درایشان بدیده مهرننگرد وآنان را مستانه نستاید ؟

اکنون گوش هوش فراداریم تا سرودی چند در شأن مغبچگان از حافظ خوش الحان بازشنویم:

*

گر آن شیرین پسر خونم بریزد — دلا چون شیر مادرکن حلالش

*

گر چنین جلوه کند مغبچهٔ باده‌فروش — خاکروب در میخانه کنم مژگان را

*

آمد افسوس کنان مغبچهٔ باده‌فروش — گفت بیدار شوای رهرو خواب‌آلوده

*

من بخیال زاهدی گوشه‌نشین وطرفه آنک — مغبچه‌ای زهرطرف میزندم بچنگ‌ودف

*

مغبچه‌ای میگذشت راهزن دین‌ودل — در پی آن آشنا از همه بیگانه شد

*

گرشوندآگه از اندیشهٔ ما مغبچگان — بعد ازاین خرقهٔ صوفی بگرو نستانند

*

بباختم دل دیوانه و ندانستم — که آدمی بچه شیوه پری داند

آری«کودك» از دیر باز نشانهٔ پاکی وبی‌آلایشی شناخته شده و بروزگاران مورد مهر ونوازش صاحبنظران وهدف معنوی هنرمندان بوده. پیامبر بزرگ اسلام بکودکان مهرمیورزید وآنان‌را پدرانه‌مینواخت. کودکی بنام«دحیهٔ کلبیه» راپیوسته باخود میداشت و از نوازش او چیزی فرو نمیگذاشت. در برخی روایات اسلامی‌آمده که جبرئیل بیشتر بصورت کودك پسری خوش‌سیما بررسول خدا جلوه گر میشد.

عیسی‌مسیح نیزبچه هارادوست‌میداشت‌ومیگفت«بگذارید کودکان‌سوی‌من‌آیند».

نقش‌پردازان در نقشهای مذهبی فرشتگان را بصورت کودکانی بالدار تصویر کرده‌اند ودرآثار اساطیری «عشق» را در قالب کودك پسری کمان وتیربدست تجسم بخشیده‌اند.

اینك غزلی گویا از حافظ بینا در بیان حال پیرمغان وصفای معنوی درگه او بشنویم وراز دلبستگی خواجه‌را به دیر مغان، به پیرمغان وبمغبچگان چنانکه‌بوده دریابیم:

در سرای مغان رفته بود و آب زده — نشسته پیروصلائی بشیخ وشاب‌زده
سبوکشان همه در بندگیش بسته کمر — ولی ز ترك کله چتر برسحاب زده
شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده — عذار مغبچگان ره آفتاب زده
گرفته ساغر عشرت فرشتهٔ رحمت — ز جرعه بررخ حور وپری گلاب‌زده
ز شور عربده شاهدان شیرین‌کار — شکر شکسته سمن ریخته رباب زده
عروس بخت در آن حجله باهزاران‌ناز — شکسته کسمه‌و بر برگ گل گلاب زده
سلام کردم و بامن بروی خندان گفت — که ای خمارکش مفلس شراب زده
که‌این کند که تو کردی بضعف همت ورای — ز گنج خانه شده خیمه برخراب زده
وصال دولت بیدارتر سمت ندهند — که خفته‌ای تودر آغوش بخت خواب‌زده
بیا بمیکده حافظ که‌برتو عرضه کنم — هزار صف‌ز‌دعاهای مستجاب زده

«شاخ نبات چیست؟»

منم آن شاعر ساحر که بافسون سخن
از نی کلک همه شهد و شکر میبارم

همانگونه که حافظ نامور از پیرخود نامی نبرده وبنشانی چند اکتفا ورزیده نام دلدار خویش را نیز هیچگاه یادنکرده وتنها بستایش او ساخته چه خواجهٔ نکته بین را بنام کسان کار نبوده وبنشانهای معنوی آنان نظر داشته. قدر هر کس را برپایهٔ زیبائی رفتار ومغز گفتارش می‌سنجیده چنانکه این شیوهٔ ظریف در سراسر سرودهای شیوایش طنین انداز است.

بااینهمه ازکجا وبرچه مبنا «شاخ بنات» را نام معشوقهٔ حافظ شناخته وبرپایهٔ سست بنیاد آن داستانها ساخته وافسانه ها پرداخته‌اند؟ این نیز از جمله خیالبافیها وناروا کاریهائی است که در احوال خواجه روا داشته‌اند! دراین باره نیز یکباردیگر برگفتار شکرفشان حافظ حرمت ننهاده‌اند، بر کلک شهدبارش نظر نداشته‌اندوتشبیهی بجارا نامی بیجا پنداشته‌اند!

شاعر سحرآفرین دراشاره بیاوه‌سرائی حاسد مسکین کلک شکرین خویش رابحق ستوده واین ابیات سروده:

حافظ چو آب لطف ز نظم تو میچکد — حاسد چگونه نکته تواند برآن گرفت

*

غزل گفتی ودر سفتی بیا وخوش بخوان حافظ	که برنظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

*

سرود مجلست اکنون فلک برقص آرد	که شعر حافظ شیرین سخن ترانهٔ تست

*

غزل‌سرائی ناهید صرفه‌ای نبرد	درآن مقام که حافظ بر آورد آواز

*

صبحدم ازعرش میآمد خروشی عقل گفت	قدسیان گوئی که شعر حافظ ازبرمیکنند

*

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ	بقرآنی که اندر سینه داری

*

فکند زمزمهٔ عشق در حجاز و عراق	نوای بانگ غزلهای حافظ شیراز

*

گرازین دست زند مطرب مجلس ره‌عشق	شعر حافظ ببرد وقت سماع ازهوشم

وبا توجه باینکه در زمینهٔ اینگونه ستودنها کلک شکر ریز خویش را «شاخ نبات» یا «شکرین میوه‌نبات» ومانند آن نیز خوانده پرده پندار بیکسو میشود، شاخ نبات افسونگر شناخته میگردد وشاخ نبات دیگر افسانه مینماید.

حافظ چه طرفه شاخ نباتیست کلک تو	کش میوه دلپذیرتر از شهدوشکرست

*

اینهمه شهدوشکر کزسخنم میریزد	اجر صبریست کزان شاخ نباتم دادند

*

کلک حافظ شکرین میوه نباتیست بچین	که دراین باغ نبینی ثمری بهترازین

*

آب حیوانش ز منقار بلاغت میچکد	طوطی خوش لهجه یعنی کلک شکرخای تو

*

شفا زگفتهٔ شکرّفشان حافظ جــوی　　　　که حاجتت بعلاج گلاب وقندمباد

*

حافظ ازآب زندگی شعر تو داد شربتم　　　　ترك طبیب کن بیانسخهٔشربتم‌بخوان

*

شکر شکن شوند همه طوطیان هنــد　　　　زین قند پارسی که به‌بنگاله میــرود

«شاعر افسونگر گرفتار افسانه»

نام‌آوران دوران وبلندآوزاگان شعر وادب در هیچ زمـان از دستبرد داستان گزاران در امان نبوده‌اند وچه بسا که اینان قصه هائی بی‌بنیان بهم بافته‌اند ودرافواه انداخته‌اند، شگفتی اینکه کسانی این گمان‌بافیهارا معتبر پنداشته در نوشته‌هـای خویش بحجة آورده‌اند!

برخی تذکره نویسان نیز درباره خداوندگاران سخن ازاین شیوه پیروی‌نموده بفکر تازه آوردن داستانی بی‌بنیادتر وتهی از هرگونه لطف‌را برنقلها وجعلهای‌پیشین افزوده‌اند بی‌آنکه بمسئولیت خطیرخویش اندیشیده باشند.

داستانهائی که درباره حافظ ساخته وپرداخته‌اند نه تنها از نظرپایـهٔ کار بی‌مایه است بلکه از لحاظ فن داستان‌پردازی‌نیزسخت‌سست بنیاداست‌وبهیچ روی‌جای آن ندارد که بشرح احوال خواجهٔ بی‌نیاز درآمیزندوزندگی را دمردی بلند پروازرا بافسانه هائی ناساز مشوش سازند.

اینک نمونه‌ای چنداز داستانها:

نوشته‌اند که شاه‌شجاع پس از دیدار عمادفقیه درباز گشت از کرمان حافظ را از نظر افکند وروزی از سربهانه بر شعراو خرده گرفته گفت« غزلهایت برپایه‌ای بایسته استوار نیست. ابیات‌را هم‌آهنگی نباشد وهرشعر را راه بجائی باشد. بیتی‌در بیان حال‌عشق است، بیتی در نکوهش زاهد، وبیتی دیگر در ستایش‌ساقی که این خلاف آئین فصاحت است و دور از شیوه سخندانی». حافظ حاضر جواب او را گفت: « با اینهمه شعرمن دهان بدهان میگردد و در زمانی کوتاه بدیارهای دور میرود اما

شعر دیگران از دروازه‌های شیراز بیرون نمیشود».

چگونه زیبد شاهشجاع که خود شعرپرداز وشاعر نواز بوده ونیز حافظ تمام عیار باآنهمه عیاری در غزل‌سرائی هردو از دقائق غزل ولطائف‌سخن چندان بی‌خبر بوده باشند تاآن بهانه‌ای کودکانه جوید واین پاسخی بظاهر رندانه گوید!

اینک جای‌آن دارد بقسمتی‌از تعریف‌غزل که در کتاب «المعجم‌فی‌معائیراشعار العجم» آمده بنگریم: «... غزل ترکیب میشود از ابیاتی چند که هرکدام‌ازحیث مضمون استقلال‌دارند. باین جهت برخلاف قصیده ومثنوی میتوان حتی یک‌بیت»
«غزل را نیز جداگانه خواند زیرا ابیات غزل از حیث معنی بهم بسته نیست. کم»
«اتفاق میافتد که غزل‌سرایان ما غزلی دریک مضمون ساخته باشند ودر چنین»
«غزلها نیزاگرچه مجموع ابیات‌گرد یک مضمون میگردد لیکن استقلال ابیات‌از»
«حیث معنی بازهم باقی است».

ونیز بجاست که بکتاب «حجة‌التفاسیر» آنجا که از شاهکارهای قرآن یاد شده نظرافکنیم:

« در یک آیه چند موضوع کلی‌ذکر شده که گاهی بهم مربوط است وگاهی
«خیلی بهم ارتباط ندارد وگاهی بکلی ارتباط ندارد ودر عین حال‌در هرسه موضوع»
«مطالب کلی را تفهیم میکند. ومعنی‌عدم ارتباط اینست که‌اگر گوینده‌ای یکی»
« ازآن جمله‌ها را نقل کند وشنونده‌ای بشنود دیگر چشم براه بیان گوینده نباشد.»
« ولسان‌الغیب دراثر حفظ قرآن‌وتدریس‌وتفسیر وتماس شدید باقرآن درديوان خود»
«همین شاهکارها را تقلید کرده است که گاه یک‌غزلش بهم مربوط است وگاه‌بکلی»
«مربوط نیست وگاه قائل بتبعیض شده است ونوعاً مطالب کلیه را بیان میسازد».

دیگر داستانی است بنابراشتباه که پیرامون این بیت مشهور حافظ‌بهم‌بافته‌اند

این حدیثم‌چه‌خوش‌آمد که‌سحرمیگفت　　بردر میکده‌ای بادف ونی ترسائی
گر مسلمانی از اینست که حافظ‌دارد　　آه اگر از پی امروز بود فردائی

از بازگوی ساختن داستان که همهٔ حافظ دوستان آنرا شنیده یا خوانده‌اند

خودداری نموده باین اشارها کتفا میورزد که هرگاه داستان‌پرداز این نکته رادریافته بود که«اگر» پیوسته دلالت برشک ودودلی ندارد وچه بسا که گوینده باادای آن مطلبی مسلم ویقین را اراده میکند ــ امشب اگر فردا شود یا اگر بخانه رفتیم ــ هرگز دست بساختن داستانی بی‌اساس نمیزد وبگمان حافظ معتقدرا بتردید روز جزا تهمت روا نمیداشت زیرا بیت « این‌حدیثم چه خوش‌آمد. . . .» مؤید شعر دوم‌است نه‌عذرخواه آن.

مطلبی دیگرکه دراینجا اشاره بآن ضروری مینماید اینکه حافظ روشندل بمدلول

زعشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است
بآب و رنگ وخال‌وخط چه‌حاجت روی زیبا را

یا

گوهر پاك تو از مدحت ما مستغنی است
فکر مشاطه چه با حسن خدا داد کند

خورشیدهای رخشان روزگار را از ستایش لفظی بی‌نیاز می‌دانسته چه رسد بآنکه دراین زمینه باشارات‌یا کلماتی بیرون‌از مرام‌خویش پردازد تا برای گشودنش کلید حساب جمل بکارآید هرچندکه در بسیاری از اشعارش اشاراتی دیگر دارد که برای گشودنش کلیدی دیگر باید.

با اینهمه گروهی ناآشنا بشیوه اندیشهٔ حافظ دراشعار نابش از هرسراینده دیگر ثنایا بیان حال‌بی‌نیازان را بیشتر جسته‌اندو گذشته از غزلها وابیات الحاقی برای برخی اشعار اصیل وی ونیز کلماتی‌چون «باده» ومانندآن بگمان تعبیرها و تأویلهای گوناگون بافته‌اند چنانکه بعضی‌غزل «دوش وقت سحر از غصه‌نجاتم دادند. . . » را اشاره بواقعهٔ سحرگاه نوزدهم رمضان پنداشته‌اند وگروهی دو شعر زیرین ازغزلی دیگررا زبان‌حال جانبازان میدان کربلا انگاشته‌اند

رندان تشنه لب را آبی نمیدهد کس
گوئی ولی‌شناسان رفتند ازین ولایت

در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا　　　سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت

هر گاه شیوه اندیشه‌ور از کلام حافظ را نادیده گیریم و تنها بظاهر پردازیم سبب گمراهیها را درمی‌یابیم زیرا روش بیان سحرآمیز و جادوی الفاظ چندان گمان خیز است که هر کس بقدر ادراك خویش ماجرای عشق ونقش عاشقی را بتقریب درآن میان می‌یابد وچه بسا بی‌خبران را که دراین بحر موج پرورآب ازسر میگذرد.

آری در سرودهای مستانهٔ حافظ زمزمه از عشق میرود. عشقی عام وبی منتها، عشقی بی پیرایه و پرمعنا، عشقی دلاویز وجانفزا وچون از چنین عشق نشان درمیان است ساده دلان نیز از آن سهمی جسته‌اند و ازراه‌وهم نغمه‌ای را بنام دلشده‌ای وسرودی رابیادجان سپرده‌ای انگاشته‌اند اما برخی دراین مسئله چنان راه افراط پیموده‌اند که در بسیاری از اشعار مصفای حافظ معما جسته‌اند وشگفت‌افزا اینکه برای حل آن پس از تکاپوی بی‌سامان‌وحذیان فراوان بدانجا بازآمده‌اند که خواجهٔ شیراز سخن آغاز کرده!

اینک نمونه‌ای تأثرانگیز ازاین مدعا پیرامون بیتی از حافظ که بهیچ رویش نمیتوان معما پنداشت:

اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل مارا　　　بخال هندویش بخشم سمرقند وبخارا را

«شعر فوق را با تعبیری لطیف بصورت لغز یا معما میتوان معنی کرد که اگر ترك یا زیباروی سمرقند امیدما را برآورد زیرا لفظ«ما» را وارونه کنیم قلب میشود «ولفظ«دل» بمعنی قلب است پس قلب کلمهٔ «ما»ام میشود. لفظ دست در عربی «ید» میشود. کلمهٔ «ام» قلب کلمهٔ«ما» را بکلمهٔ «ید» اضافه کنند میشود«امید» «یعنی اگرآن زیباروی‌شیراز امیدمارا برآورد. «بخال» دو معنی دارد. یا برای‌خاطر «دائی» برادرمادرکه خال نام‌دارد، یا برای‌خال‌لکه روکه موجب زیبائی است» «پس معنی این میشودکه بخاطر خال‌آن هندو وغلام او سمرقند وبخارا را بساو «می بخشم» ![1]

۱- اصل این نوشته نزد من‌بنده محفوظ است

«چگونگی تخلص حافظ»

می خور که شیخ وحافظ ومفتی ومحتسب
چون نیک بنگری همه تزویر میکنند

حافظ در دورانی فتنه‌زا میزیست که گروهی مزدورریاکار باصاحبدلان و آزادمنشان درافتاده ساده‌لوحان‌را گمراه میساختند و ببهانهٔ دین‌داری بکسب جاه‌ومال می‌پرداختند. سران‌این گروه که نفوذی بسزا داشتند بازار زرق ونامردمی‌را رواج میدادند، ایمان بی‌خبران را آشفته میداشتند ودرآزار آزادگان میکوشیدند.

حافظ دراین دوران پرآشوب ازسر غمخواری وانسان‌دوستی‌مردانه‌قدبرافراشت وباسیهکاران رندانه بمبارزه برخاست. ازآنجاکه دراین پیکار انسانی‌یکه‌وتنها باحریفانی سرسخت و بی گذشت روبرو بود تیغ بی‌امان زبان را اختیارکرد و برای آنکه در تنگنای فتنه سلاح خویش را آزادتر بکار برد طرفه‌ظرافتی‌اندیشید و تخلص شاعرانهٔ خودرا «حافظ» برگزید. ازیکسو باعتبار آنکه قرآن‌را باچهارده روایت از برداشت کس‌را مجال اعتراض نبود و از سوی دیگر بااین لفظ دوپهلو توانست بالطف کلام بریاکاران وکاسبان‌دین که آنان نیز حافظ‌قرآن بودند وبااین دانهٔ دلاویز درراه ساده‌لوحان دام فریب میگستردند دلیرانه بتازد.

آری حافظ ظریف اندیش بابکار بردن تخلص شاعرانهٔ خویش دو شخصیت جداگانه‌را بیک عنوان خوانده. آنجاکه بر«حافظ» تاخته ورندانه ازکارش پرده برانداخته روی‌سخن باریاکار سیاه‌دل است وجای‌دیگر که «حافظ» را مستانه ستوده

بخویشتن نظردارد.

اینک نمونه‌ای چند ازصورت اول:

حافظ بحق قرآن کزشیدوزرق بازآی　　باشد که گوی‌عیشی دراین میان توان

*

حافظم گفت که خاك درمیخانه‌مبوی　　گومکن عیب که من‌مشک‌ختن‌میبویم

*

حافظ مکن ملامت رندان که درازل　　ما را خدا ز زهد و ریا بی‌نیاز کرد

*

حافظ خام‌طمع شرمی ازین قصه‌بدار　　کار نا کرده چه امید عطا میداری

*

مگو دیگر که حافظ نکته دانست　　که ما دیدیم وسکین جاهلی‌بود

چنانکه ملاحظه می‌افتد این ابیات جمله حملهٔ به حافظ است همان حافظی که خواجه حافظ در ردیف شیخ ومفتی‌ومحتسب‌قرارش‌داده و در خورنکوهشش شناخته. دراین معنی باز باشعار زیر بنگریم:

گفتی از حافظ ما بوی ریامیآید　　آفرین بر نفست‌باد که‌خوش بردی‌بوی

*

قلب اندوده حافظ براوخرج نشد　　که معامل بهمه عیب نهان بینا بود

*

برو فسانه مخوان وفسون مدم‌حافظ　　کزین فسانه وافسون مرابسی‌یادست

*

گفتم روم بخواب و ببینم جمال‌دوست　　حافظ ز آه وناله امانم نمیدهد

*

دلش بناله میازار وختم کن حافظ　　که رستگاری جاوید درکم‌آزاریست

اکنون در نمونه هائی‌از صورت دوم بنگریم که نقش ملکات خواجه حافظ

دران چه بارزاست :

زاهد شراب کوثر وحافظ پیاله خواست تا در میانـه خواسته کرد گارچیست

*

حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ اگرچه صنعت بسیار در عبارت کـرد

*

زحافظ جونه از زاهد رموزعشق وسرمستی که باجام وقدح هرشب ندیم ماه و پروینم

*

مبوس جز لب ساقی وجام می حافـظ که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

*

دوستان عیب نظر بازی حافظ مکنید که من او را ز محبـان خدامی بینم

*

رموزمستی ورندی زمن بشنونه از حافظ که باجام وقدح هرشب ندیم ماه وپروینم

چه نیکو هویداست که تفاوت میان این حافظ وآن حافظ از کجا تابکجاست.

گویند ذکرخیرش درخیـل عشقبازان هرجا که نام حافظ درانجمـن بـرآید

*

ببستان رو که از بلبل طریق عشق گیری یاد بمجلس آی کز حافظ سخن گفتن بیاموزی

*

حافظ چه آتشی است که از سوز آه تو افتاده در ملایک هفت آسمان خروش

*

حافظ شب هجران شد بوی خوش وصل آمد شادیت مبارک بادای عاشق شیدائی

*

خیـز و جهدی کن چو حافـظ تامگر خویشتن در پـای معشوق افکنی

*

حافظامی خورورندی کن وخوش باش ولی   دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

*

ای دوست دست حافظ تعویذ چشم زخمست   یارب ببینم آنرا در گردنـت حمایل

*

حافظ نهاد نیک تو کامـت بـرآورد   جانها فدای مردم نیکو نهاد باد

«حافظ عارف صوفی نیست»

ساقی بیار آبی از چشمهٔ خرابات
تا خرقه ها بشوئیم از عجب خانقاهی

آری حافظ عارف صوفی نیست و چنانکه خود گفته : «عارف وقت خویش» است چه او پیرو عرفان مغانه است که پایهٔ آن برخوش بینی ، مهرورزی، بهره‌مندی وفروتنی استوار است ولی عارف صوفی پایبند عرفان صوفیانه است که متأسفانه اساس آنرا بربدبینی، عبوس، محرومیت وادعا نهاده‌اند . عارف صوفی وحافظ رند هردومستانه جوینده‌اند اما آن مست از می الست بگمان «او» را میجوید وراه مقصودرا دربیراهه میپوید واین مست ازمی گلفام بنسخهٔ نقش «او» یعنی «تو» که در دسترس است و برهمه کار توانا دل می بندد .

یکی هستی را سربسر نکبت بار ونفس نفیس انسانی را پلید میشمارد، جهان را آنی جای درنگ نمیداند، بروی نعمتهای خداداده وزیبائیهای جانپرور دیده می بندد، از هرچه نیروبخش وطرب افزاست می پرهیزد تا نیروی معنوی یابد ، راز آفرینش را دریابد وبآفریدگار واصل آید !

چون سگ نفسم نمکساری نیـــافت پاك شد تا همچو جان شد پرضیـــا

*

گرتوانی کشت این سگ را بشمشیرادب زان پس ارتو دولتی جوئی نشانی با شدت
ازتن تو کی شود این نفس سگ سیرت برون تا بصورت خانهٔ تن استخوانی باشدت

*

هر دل که ز تنعم دنیا بتافت روی　　　در شهر عشق و کوی بلا لانه میکند

*

هزار بار بنامرده طوطــی جانـت　　　چگونه زین قفس آهنیـن تواند جست

*

تـو گرچـه زنده‌ای امـروز در گوری　　　چوتن بگور فرورفت جان زگورنرست

*

در زیر خاك چون دگران ناپدید شو　　　اینست چاره تو چو جانان پدیدنیست

*

آمدند از لامکان کای سید آخرزمـان　　　پنهان‌شوازهر دوجهان تابرتوخود پیدا کنم

دیگری هستی‌را دل‌انگیز ونفس انسانی را دلاویز میداند . بروی زیبائیهای خلقت دیده دل میگشاید . بهره‌مندی از داده‌های بی‌کران خالق را مایهٔ شادی‌و شکرانه میشمارد. درپی‌بهتری وبرتری می‌پوید وبرومندی‌جهانیان‌را میجوید . راز آفرینش را نگشودنی وپرداختن بذات آفریدگار را ناروا میخوانـد وژرف نگری در آفریده‌های اورا رمز شناسائی‌میشناسد. ابراز انزجار وپرهیز ازعطایاوبرکات‌آسمانی را خلاف‌ایمان وعین ناشکری بحساب می‌آورد :

بردر میخانهٔ عشق‌ای‌ملك‌تسبیح گوی　　　کاندرآنجا طینت آدم مخمـرمیکنند

*

ببزمگاه چمن‌رو که خوش تماشائیست　　　چولاله کاسهٔ نسریـن وارغوان گیرد

*

سر وچشمی‌چنین دلکش تو گوئی‌چشم از آن برگیر
بــرو کاین وعظ بی‌معنی مرا در ســر نمیگیرد

*

حدیث از مطرب وبی گوی و راز دهر کمتر جو
که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معمارا

*

یارب بکه شاید گفت این نکته که در عالم
رخسار بکس ننمود آن شاهد هرجائی

*

حافظ چوره بکنگره کاخ وصل نیست
با خاك آستانهٔ این در بسر بریم

یکی از خلق وآیات خلقت گسستن ودر خلوت خشك نشستن را مایهٔ عبادت ورستگاری می‌پندارد، همه‌چیز را بهیچ می گیرد و از هیچ همه‌چیز میطلبد. ازسرآز بهشت وهرچه درآنست ازآن خود می‌انگارد و دراین جهان راه هرگونه امید را برامیدواران می‌بندد !

تا چشم برندوزی از هرچه در جهانست در چشم دل نیاید چیزی که مغزآنست

*

گر تو سر هیچ هیچ داری در هر گامت هزار کامست

*

این جهان را ترك کن تاچون گذشتی زین جهان
این جهانت گر نباشد آن جهانی باشدت

*

بگشا گره که هیچ نیابی در آن میان
چون هیچ نیست تهمت هستی برآن مبند

*

بر امید آن گهر در بحر عشق غرقه شد وان گوهرش نامد بدست

*

مرهمی می‌طلبیدیم که بر ریش نهیم مرهم ریش ندادند ولی نیش زدند

*

امید عیادت نتوان داشتن از وی ور زانکه بمیری بعزا نیز نیاید

دیگری پیوستن باخلق و تمتع ازآیات خلقت را مایهٔ کامیابی میداند. یاری وبی‌آزاری را عبادت شایسته میشناسد. امید را اکسیر زندگانی وراز رستگاری میخواند وباعیش در بهشت این جهانی دل خوش میدارد

شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی بستان

که مهتابی دلفروزست وطرف لاله‌زاری خوش

*

معاشران گره از زلف یار باز کنید شبی‌خوشست بدین قصه‌اش دراز کنید
حضورخلوت انس‌است ودوستان‌جمعند وان‌یکاد بخوانید و در فراز کنید

*

مباش در پی‌آزار وهرچه خواهی کن که در شریعت ماغیرازین گناهی‌نیست

*

دلا زطعن حسودان مرنج وواثق‌باش که بد بخاطر امیدوار ما نرسد

*

هست امیدم که علی‌رغم عدوروزجزا فیض عفوش ننهد بارگنه‌بردوشم

*

سری دارم چو حافظ مست لیکن بلطف آن سری امیدوارم

*

باغ بهشت وسایهٔ طوبی وقصرحور باخاك کوی دوست برابر نمیکنم

یکی داعیهٔ داوری دارد وبرخویشتن میبالد ـ از کرامات میلافد و طامات میبافد. برخود نام مراد مینهد و بی‌خبران را بمریدی خویش میخواندوبی‌بصری آنان را سرمایهٔ نام‌آوری وبهره‌برداری میسازد!

روح اعظم دیدم وميگفت مستانه‌مرا — جان من بادت فدا ای جان وای جانان من

*

هر که او در هستی ما نیست شد — دایم از ننگ وجود خویش رست

*

عشق ومعشوق و عاشق خویشیم — دل و دلدار و جان وجانانیم

*

ما خاك را بنظر کیمیا کنیم — صد درد را بگوشهٔ چشمی دوا کنیم

*

اگر عزم سفرداری بیا تارهبرت باشم — که تا گوئی دراین عالم چوسید راهبردارم

*

ای طالبان ای طالبان من کحال ملک حکمتم — من کورمادر زاد را در یک نظر بینا کنم

*

سرسید هر که میجوید بگو ازمن بپرس — زانکه من واقف زحال نیست وهست سیدم

*

مارا کلید گنج سعادت کـه میدهد — تشریف تخت وتاج کرامت کـه میدهد

دیگری دوراز هرگونه ادعا وبیزار از لاف گزاف خودپرستی را پستی میشمارد. فروتنی را بلند همتی میداند. کرامت فروشان را بزبان طنز پاسخ میگوید. خداوندرا صاحب کرم میشناسد وبی‌خبران را از کید ریا کاران برحذر میدارد.

نیکنامی خواهی ای دل بابدان صحبت مدار — خود پسندی جان من برهان نادانی بود

*

شرمسان بادزپشمینهٔ آلوده خویش — گربدین فضل و هنر نام کرامات بریم

*

آنانکه خاك را بنظر کیمیا کنند — آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

*

حاش لله که نیستم معتقد طاعت خویش		اینقدر هست که گه گه قدحی مینوشم

*

باخرابات نشینان ز کرامات ملاف		هر سخن وقتی وهرنکته مکانی دارد

*

سحر با باد میگفتم حدیث آرزومندی		خطاب آمد که واثق شو بالطاف خداوندی

*

بوی یکرنگی ازین نقش نمی‌آید خیز		دلق آلوده صوفی بمی ناب بشوی

*

مرغ زیرك بدرخانقه اکنون نپرد		که نهاده است بهر مجلس وعظی دامی

*

خوش میکنم بباده مشکین مشام جان		کز دلق پوش صومعه بوی ریا شنید

یکی دیوانه‌وار بدبین است. دستگاه آفرینش را نکوهش روا میدارد وجهان را جای دمی درنگ نمیداند. نیستی را مایهٔ هستی می‌انگارد. تلاش وپایمردی رادر زندگی بیهوده میشمارد ویگانه راه رستن از دشواریها رامرگ می‌پندارد!

ای فرید از فرش تاعرش مجید		ذره‌ای هستی درین دیوان که یافت

*

برطاقهای گنبد دارالشفای چرخ		ننهاده‌اند حقهٔ داروی هیچ درد

*

گم شود در نقطهٔ فای فنا		هرچه اندر دوجهان کردند راست

*

گر ازین دریا بگیری قطره‌ای		زیر آن پوشیده صد دریا بلاست

*

پلی شناس جهان را و تو رسیده برآن		مکن عمارت و بگذار و خوش بگذر

*

جهان پلیست ازآن سو رود هرساعت پدید آید ازین پل هزار جای شکست

*

بپل برون نشوی تا چنین بود کارت برون‌بجه که‌چنین پل کجاست‌جای‌نشست

*

چو سیل پل‌شکن از دور سر فرودآرد بیوفتد پل ودر زیرپل بمانی پست

*

چنان ز خویش ملولم که جان‌برافشانم اگر بگوش‌دلم مژده وفات آید

دیگری مستانه خوش‌بین است . نیستی را پایان هستی‌میداند و پهنه گیتی‌را میدان کاروکوشش‌میشناسد. غفلت‌را نابخشودنی‌میشماردو انسان‌را بغنیمت شمردن فرصت وبهره‌مندی هرچه بیشتر از عمر میخواند.

نشاط عیش وجوانی چوگل غنیمت‌دان که حافظا نبود بر رسول غیر بلاغ

*

بیاکه وقت شناسان دوکون بفروشند بیک پیاله می‌صاف و صحبت صنمی

*

مفروش بباغ ارم ونخوت شداد یک شیشه می‌ونوش‌لبی‌ولب کشتی

*

وقت‌را غنیمت دان آنقدر که بتوانی حاصل‌از حیات ای‌جان یکدمت تادانی

*

گرچه وصالش نه بکوشش دهند آنقدر ای دل که توانی بکوش

*

کام بخشی دوران عمر در عوض‌دارد جهد کن که از دولت‌دادعیش بستانی

*

شب‌صحبت غنیمت‌دان که بعداز روزگار ما

بسی گردش کند گردون بسی لیل ونهار آرد

*

فرصت شمار صحبت کز این دو راه منزل
چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن

اکنون از مرحلهٔ سنجش بگذریم و معیار بینش حافظ را در چگونگی احوال صوفی ، صومعه وخانقاه بنگریم . درکنایه‌ها ونیز در الفاظ وعبارتهای طنزآمیز آن خداوندگار سخن نیک تأمل کنیم بویژه اینکه کلمات صوفی، خرقه‌پوش ، دلق‌پوش، ازرق‌پوش ، سالوس ومانند آنرا بیشتر بصورت جمع آورده تا فاش گفته باشد که تنها یک تن را در نظر نداشته بلکه طایفهٔ ازرق جامگان سیه دل را سیهکار میشناخته آنجاکه خوش‌باور فریب خورده‌را بنام‌خداسوگند میدهدتا از صوفیان‌ناصافی بپرهیزد و در دام تزویرشان جاودان گرفتار نماند :

خدارا کم نشین باخرقه پوشان — رخ از رندان بی‌سامان مپوشان
تو نازك طبعی و طاقت نیاری — گرانیهای مشتی دلق پوشان
درین خرقه بسی آلودگی هست — خوشا وقت قبای می فروشان
درین صوفی وشان دردی ندیدم — که صافی بادعیشش درد نوشان
بیا و زرق این سالوسیان بین — صراحی خون در دل وبربط خروشان

*

غلام همت دردی‌کشان یکرنگم — نه آن گروه که ازرق لباس ودل‌سهیند

نیک بنگریم که حافظ نکته پرداز دراین بیت چگونه بطنز خودرا عارف نامیده :

من‌اگر باده خورم ورنه چه‌کارم باکس
حافظ راز خود و عارف وقت خویشم

و در این دو شعر دیگر چسان بطعن خویشتن را صوفی خوانده :

صوفی صومعهٔ عالم قدسم لیکن — حالیا دیر مغانست حوالتگاهم
بامن راه نشین خیز و سوی میکده آی — تاببینی که‌در آن حلقه‌چه‌صاحب‌جاهم

آنجا که مقام معنوی عارف را با پیر می‌فروش خویش میسنجد در عجب میشود چونست عارف را که (واصل بحق) میشناسند از نیک وبدم فروبسته وبی‌حاصل بکنجی نشسته اما باده‌فروش را که «دوراز حق» میدانند زبانش به «سرحق» گویاست

سر خدا که عارف سالک بکس نگفت در حیرتم که باده فروش از کجا شنید

کوتاه اینکه حافظ صاحبنظر در بیان حال صوفی صریح میگوید:

عکس روی «تو» چو در آینهٔ جام افتاد صوفی از پرتو می در طمع خام افتاد
پاك بین از نظر پاك بمقصود رسید احول ازچشم دوبین در ره اوهام افتاد

*

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر بافلک حقه باز کرد
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه زیرا که عرض شعبده بااهل راز کرد
ای دل بیا که ما بپناه خدا رویم زانچ آستین کوته و دست دراز کرد

واورا رودر روی بدین اشعار خطاب میکند:

صوفی گلی بچین وسرقع بخار بخش وین زهد خشک را بمی خوشگوار بخش
طامات وشطح دره آهنگ چنگ نه تسبیح وطیلسان بمی ومیگسار بخش
زهد گران که ساقی وشاهد نمیخرند در حلقهٔ چمن بنسیم بهار بخش

چگونه زیبد که او را عارف صوفی انگاشت و سخن بی‌پرده‌اش را در پرده نگاهداشت؟

وقت آن صاحب فراست خوش که در گفتار حافظ اندیشهٔ اورا بازیابد، هرگونه تعصب را یکباره رهاسازد و از شیوه «تجاهل العارف» درگذرد. دمی دراشعار بی ریب خواجهٔ آزادگان بدیده دل بنگرد وبصوفی بودنش بیهوده اصرار نورزد.

کجاست صوفی دجال چشم ملحد شکل بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید

*

صوفی شهربین که چون لقمهٔ شبهه میخورد پاردمش دراز باد آن حیوان خوش علف

*

صوفی بشوی زنگ دل خود بآب می   کز شست‌وشوی خرقه غفران نمیرسد

*

بزیر دلق ملمع کمندها دارند   دراز دستی این کوته آستینان بین

*

خدا زان خرقه بیزارست صدبار   که صد بت‌باشدش در آستینی

*

از دلق پوش صومعه نقد طلب مجوی   یعنی زمفلسان سخن کیمیا مپرس

*

صوفی بیا که خرقه سالوس بر کشیم   وین نقش زرق را خط بطلان بسر کشیم
نذر وفتوح صومعه در وجه می‌نهیم   دلق ریا بآب خرابات بر کشیم

*

فقیه مدرسه دی‌مست بود و فتوا داد   که می‌حرام ولی به زمال اوقافست [1]

۱- چند شعراخیر اشاره بآنست که صوفیان بیشتر وجوه نذر و درآمد سوقوفات صومعه را در راه کیمیا گری مینهادند :

حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی   کاین خاك بهتر از عمل کیمیا گری

«پس حافظ ملامتی هم نیست»

هرسر موی‌سرا باتو هزاران کارست
ما کجائیم وملامتگر بیکار کجاست

یکی از محققان حافظ شناس طی بحثی مفصل زیر عنوان «حافظ مسلماً ملامتی است»[1] با آوردن این شعر چنین مینویسد:

« بمی سجاده زنگین کن گرت پیر مغان گوید
که سالک بی خبر نبود ز راه ورسم منزلها»

« نمیگوید می بخور که در شرع ممنوع است ولی هر گاه پیرمغان دید که علاج»
« تو جلب بدگمانی خلق است و امرداد که حتی سجاده را می آلوده و رنگین کن »
« اطاعت بنما که اوراه دان وراه بین است».

و جای دیگر در همان فصل : « اینک باید دید که این پیر دستگیر وخضر»
« راه که بوده وبکدام طریق طالب مارا تا سر منزل مقصود رسانیده است... سخن»
« کوتاه این راهنما و خضر طریق یکی از اقطاب یا از مشایخ عالی قدر طایفهٔ »
« ملامیه بوده که البته از طریق باطن مأموریت یافته تا نیم سوخته‌ای رادریابد.»
« بآب روشن می عارفی طهارت کرد   علی‌الصباح که خمخانه‌رازیارت کرد»
« واز قرینه کلمهٔ خمخانه یامیخانه میتوان‌استنباط نمود که دستگیر مستقیمش
« قطب قوم بوده است».

۱- حافظ شناسی محمد علی بامداد.

آوردن «پیرمغان» در مصرع اول بیت «بمی‌سجاده...» و «سالک» در مصرع دوم آن جزاشاره بیک تن نیست پس چنین برمیآید که خواجه بروش خاص خویش «پیرمغان» را سالکی آگاه میشناخته و پیروطریقت او بوده و درطاعت او. در آثار سرایندگان پیشین چه بسا کلمهٔ «پیر» بکار رفته که میتوان آنرا اشاره بیکی از مشایخ یااقطاب عصر شاعر شمرد ولی «پیرمغان» را که همه میدانند چه کس بوده وچه کاروبار داشته نمیتوان حتی بقرینه یکی از مشایخ یا اقطاب دانست. پس شعری که بعنوان شاهد آورده شده درست خلاف گمان محقق را عیـان میسازد. و اما بیت «بآب روشن می.....» با آنکه آکنده از لطائف اندیشه حافظ است بهیچ روی معنائی را که محقق از آن استنباط نموده در برندارد حتی بمدد کلمهٔ «خمخانه» که نمیتواند معرف دستگیر نامستقیم خواجه باشد چه رسد بدستگیر مستقیمش.

ودر پایان مقال ضمن بحث پیرامون سلوك ملامیه چنین آورده شدد: «این «طایفه در مواقع امکان لغزش واحتمال‌طرف توجه شدن خودرا باعملی در معرض «ملامت وسرزنش عامه میگذارند تا انظار عوام را از خود منصرف کنند.:

«ملامتم بخرابی‌مکن که‌مرشد عشق حوالتم بخرابات کرد روز نخست».

چنانکه ملاحظه میافتد شعر شاهد خود ناسخ این‌مدعاست‌چه هرگاه حافظ از طایفهٔ ملامیه بوده باشد ملامت را بجان خریدار است و ملامتگر را شکر گزار نه‌اینکه ملامتگر را از ملامت‌سرزنش کند و از سر اعتراض گوید: «ملامتم بخرابی مکن....»

چگونه زیبد که حافظ خواسته باشد خویشتن را در معرض ملامت قرار دهد اما خلاف آنرا بکار بندد، درگوشهٔ انسی بعیش نشیند وچون خرقه‌پوش ملامـت پیشه را از دور بیند آرزده خاطر گردد و همصحبت خویش را گوید:

چه‌جای صحبت نامحرمست‌مجلس انس سر پیاله بپوشان که خرقه پوش‌آمد

راست اینکه حافظ از منع وملامت بیزار بوده و از مناع و ملامتگر گریزان تا آنجاکه همه‌جا بعیبجوی ملامت پیشه سخت تاخته و او را فضول نیز خوانده.

در اشعار آبدارش این مدعا را شاهد فراوان است که اینک اندکی ازآن بسیار :

حافظ مکن ملامت رندان که درازل ما را خدا ززهد وریا بی‌نیاز کرد

*

چه ملامت بودآنرا که چنین باده‌خورد این نه‌عیبست برعاشق ورندونه‌خطاست

*

مکن بنامه سیاهی ملامت من مست که‌آگهست که تقدیر برسرش چه‌نوشت

*

ور نهد در ره ما خار ملامت زاهد از گلستانش بزندان مکافات بریم

*

ملامتگر چه‌دریابدمیان‌عاشق‌ومعشوق نبیند چشم نابینا خصوص‌اسرارپنهانی

*

مرا برندی وعشق آن فضول عیب کند که اعتراض بر اسرار علم غیب کند

*

زدست اگر ننهم جام می‌مکن‌عیبم که پاکتر به از نیم حریف‌دست‌نداد

*

آنکس که منع ما ز خرابات‌میکند گو در حضور پیرمن این ماجرا بگو

*

منعم کنی ز عشق ای مفتی زمان معذور دارمت که تو اوراندیده‌ای

*

من این مرقع پشمینه بهرآن دارم که‌زیرخرقه کشم‌می کس‌این گمان‌نبرد

*

چنگ در غلغله‌آید که کجا شد منکر جام در قهقهه آید که کجا شد مناع

آری حافظ ملامت را در خور مقام خویش نمیداند وعیبجوی ملامتگر رابزبان طعن وطنز پاسخ میگوید:

گفتم ملامت آرد گر گرد دوست گردم — والله ما رأینا حباً بلا ملامه

*

گرچه بادلق ملمع می گلگون عیبست — مکنم منع کزان رنگ ریامیشویم

*

درکار من بدرد کشی ظن بدمبر — کالوده گشت خرقه ولی پاك دامنم

*

الا ای پیرفرزانه مکن عیبم زمیخانه — که من در ترك پیمانه دلی پیمان شکن دارم

*

ساقی بیار باده وبا مدعی بگو — انکار مامکن که چنین جام جم نداشت

*

حافظم گفت که خاك در میخانه مبوی — گومکن عیب که من مشك ختن میبویم[۲]

---

۱ و ۲- نگاهی بگفتار در بارهٔ چگونگی تخلص حافظ.

حافظ « مطرب عشق » است

مطرب عشق عجب ساز و نوائی دارد
نقش هر پرده که زد راه بجائی دارد

آری حافظ خود «مطرب‌عشق» است وشگفت سازونوائی دارد. او عاشق‌عشق است، شاعر عشق است وخنیا گر عشق. عشقی که جمله کائنات را در بردارد وجمله کائنات در برش دارند. عشقی که هر ذره‌را بگردش وچرخش وهرخرده را بجنبش و جوشش وا میدارد. عشقی که جهان هستی را مستانه در آغوش دارد، هر ذره عاشقانه‌اش‌در دل می‌پرورد، ازآن توان آمیزشها و پرورشهامی‌یابد، گیتی‌را باهرچه درآنست از ازل به‌ابد میراند وازاین طرفه جهش هرروز شگفتیهای تازه میزاید ...

حافظ نغمه‌پرداز را دل بدین‌عشق زنده است وشعرش ازاین‌اکسیر حیات سیراب. عشق، این کشش همه‌جانبهٔ آفرینش که آفریدگارش در نهاد انسان نهاده اورا پیوسته بسوی بهتری و برتری‌رهنمون‌است وهر کس ازدل وجان باآن درآمیزد رمز زندگی وزندگانی آموزد، بروشنی وروشنائی گراید وسوهبت بینائی وشناسائی یابد. آشنای این عشق صلای عاشقانهٔ حافظ را در سرودهای آسمانیش نیک‌دریابد وخوش پی‌برد که هرپرده را راه بکجا باشد.

شاید نیاز بدین‌بیان نیز باشدکه امروز لفظ «هنرمند» را بغفلت جای نشین «مطرب» ساخته‌اند چه «هنرمند» عنوانی عام‌است برای آنان که‌بارشته‌ای ازهنرهای زیبا آشنا باشند اما«مطرب» که بفارسی‌او را «رامشگر یاخنیا گر» گویند عنوانی است برای صاحب ذوقانی که از هنرهای زیبا تنها بفن موسیقی پرداخته‌اند و نوازندگی

یا خوانندگی و یا هر دورا پیشه ساخته‌اند. اینان خستگان وآزردگان نیازمند بشادی ونشاطرا بافسون پنجهٔ‌ای روانپرور و بانگی دلکش طربناکی می‌بخشند و بدین ترانه لشگرغم را ازدل وجانشان میرانند.

ازآنجا که هرزمان و دوران را اقتضائی جداگانه است در گذشته «مطرب» را حالی وآوازه‌ای دیگر بود و امروز حالی وآوازه‌ای دیگر اما در هرحال این گروه طرب آفرین وغم‌زدا را که بی‌شک از هنرمندانند نباید لفظ «مطرب» گران آید، این عنوان را برخود توهین پندارند وبناروا خاطر آزرده دارند. بیاد آوریم که درادب فارسی نوازندگان ونواسازانی مانند باربد ونکیسارا که نه تنها سرآمد زمان خویش بل سرآمد دوران بوده‌اند باهمه صاحب جاهی خنیاگر ورامشگر خوانده‌اند که بتازی همان «مطرب» باشد.

راز «تو» در زبان حافظ

درآن بساط که حسن «تو» جلوه آغازد
مجال طعنهٔ بدبین وبدپسند مباد

در مکتبی که حافظ یکی از سخنگویان آنست از راه ورسم زندگی وپیشرفتهای فکری انسان سخن میرود و راز بهتر اندیشیدن ونیکوتر زیستن را می‌آموزد . از این مکتب دوگونه مدرك بجا مانده . یکی سخت کوتاه وپرمغز که حافظ ازآن« بلفظ اندك ومعنی بسیار» یاد کرده و دیگری با دامنه‌ای دراز و پرشرح وبیان که دفترها بوجود آورده وهرچند بظاهرهم آهنگ مینمایند ولی در اصل سخت ناهم آهنگ میباشند. ازاین روی حافظ بآنان که بمکتب اخیر روی می‌آوردند بیدار باش داده

بشوی اوراق اگر همدرس مائی — که درس عشق در دفتر نباشد

چه محتوی دفترهای پرداخته روشنگر دلها نبود و راز مهرورزی و گرایش ببهتری را چنانکه باید نمی‌آموخت. نظیر این معنی درگلستان سعدی نیز آمده:

در خاك بیلقان[1] برسیدم بعارفی — گفتم بتربیت دلم‌ازجهل پاك کن
گفتا بر ورفیق و مدارا نما بجهل — یاهرچه خوانده‌ای همه‌را زیرخاك کن

و باز دیگری دراین زمینه گوید

افسوس که آنچه برده‌ام باختنی است — بشناخته ها تمام نشناختنی است
برداشته‌ام هر آنچه باید انداخت — انداخته‌ام هر آنچه برداشتنی است

۱- روشن نیست که سعدی را نظر به بیلقان واقع در آذربایجان بوده یا به بیلقان نزدیک بتهران .

پیروان این مکتب اهل نظر بودند و نظربازی کارشان. نادیده را دیده نمیگرفتند وبشنیده راباور نمیداشتند. نادانی وگمان پروری را سرآمد گناهان میشمردند وجمله را بخشودنی میدانستند مگر گناه نادانی را.

رهروان این طریقت را در پی‌بردن بچگونگی ذات آفریدگار وگشودن راز آفرینش ادعائی نبود چه بادانشهائی که در دست داشتند این معمارا نگشودنی میدانستند وپرده برداشتن ازین راز شگرف‌را تلاش بیهوده میشمردند اما درهرحال امیدرا از کف نمی‌نهادند

بروای گدای‌مسکین در دیگری‌طلب کن   که هزاربارگفتی و نیامدت جوابی

مفهوم این معنی ضد الهیات بودن وبدیده انکار در پروردگار نگریستن نیست بلکه توجه را از «او» که برتراز اندیشه است بسوی «تو» که واسطهٔ«او» ووسیلهٔ برآوردن حاجات است معقول‌تر میدانند چه «تو» برابر دیده و در دسترس است، ببرآوردن نیازمندیها تواناست وخواسته‌های روا را میتوان هم‌از«تو» طلب کرد.

توئی تو نسخهٔ نقش الهی   بجوی از خود هرآن‌چیزی که‌خواهی

آری «تو» شایان توجه و در خور ستودن است زیرا نزدیکترین نسخهٔ نقش خداوند وتواناترین کس‌است که در دسترس است و ازاوهمه کار میآید.

ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی   ای آینهٔ جمال شاهی که توئی

بیرون ز تو نیست آنچه در عالم هست   از خود بطلب هرآنچه خواهی که‌توئی

پس آن به که روبسوی«تو» آورد چه نسخه‌ای از صفات و نقشی از جمال «او» است.

زبس کردم‌خیال «تو» توگشتم پای‌تاسرمن

«تو» آمد رفته‌رفته رفت من آهسته آهسته

برپایهٔ این اندیشه است که حافظ «تو» را زیرکانه میستاید وبادلی‌امیدوار بردرگهش سرنیاز میساید.

حافظا گر سجده«تو» کردعجب نیست   کافر عشق ای صنم گناه ندارد

*

بپای بوس «تو» دست کسی رسید که او چو آستانه بدین در همیشه سر دارد

بنابرآنچه گذشت تعریفی که در فلسفهٔ الهی (تئولژی) آمده که « الانسان حیوان ناطق» نزد پیروان مکتب مورد گفت و گو مردود است چه اهل نظر در مرتبهٔ بلند انسان بدیده دیگر می‌نگرند:

ملک در سجده آدم زمین بوس «تو» نیت کرد
که در حسن «تو» چیزی یافت بیش از وصف انسانی

*

«توئی» آن گوهر پاکیزه که در عالم قدس
ذکر خیر « تو » بود حاصل تسبیح ملک

*

بجز ابروی «تو» محراب دل حافظ نیست
طاعت غیر « تو» در مذهب ما نتوان کرد

*

میر میخانه سحر جام جهان بینم داد
وان آن آینه از حسن «تو» کرد آگاهم

*

تا عقل و فضل بینی بی معرفت نشینی
یک نکته‌ات بگویم خودرا ببین که هستی

*

کرشمهٔ «تو» شرابی بعاشقان پیمود
که علم بی خبر افتاد و عقل بی‌حس شد

چنانکه اشاره رفت رهروان این طریقت را عقیده برآنست که در کارهای دنیوی معنویات را میتوان بکاربست اما ازدرآمیختن آن با الهیات پرهیز باید. این روش

که درآئین بودائی ومهری نشانی کهن دارد یکی ازارکان ساده ولی در عین حال سخت پیچیده مکتبی بشمار میرود که ازآن سخن درمیان است چه درك آن دشوارو هضمش بآسانی صورت نبندد :

در عـالـم جـان بهـوشـس بایـد بود   درکار جهان خموش میبـایـد بود
تا چشم و زبـان و گوش برجا باشد   بی‌چشم وزبان وگوشـس میبایـدبود

آفریدگار برتر از آنست که در وهم گنجد و کفر حقیقی اینست که برای او صفات شمرند وتعین عدد نمایند. راز آفرینش برهمه پوشیده‌است وآنانکه بدوراندیشی خویش مینازند وپی‌بردن بذات خالق وگشودن سر خلقت را پیشه میسازند خیالی خام میپرورند. همه نیروی دماغی را بمسائل دور ودراز بکار میزنند وآیاتی راکه برابر دیده دارند و بدان دسترسی توانند نادیده میگیرند. نقد رارها میسازند ودر پی‌نسیه روانند :

کسی کاو عقـل دور اندیش دارد   بسی سرگشتگـی در پیش دارد
ز دور اندیشی عقـل فضـولـی   یکـی شد فلسفـی دیگر حلولی

آنانکه بعقل دوراندیش مینازندو در پهنهٔ گمان میتازند نرد غفلت‌میبازند. بخیره میکوشند تاگذشته‌تاریک وآینده نامعلوم‌را بیاری‌افکاری بی‌بنیان وفرضیه‌هائی بی‌سامان روشن سازند ولی در میان تلاش ناروا چنان در تیرگی فرو میشوند کـه روشنیهای دور و برخویش را نیز نتوانند دید!

یکی‌ازعقل میلافد یکی طامات میبافد   بیا کاین داوریها را بپیش‌داور اندازیم

پیروان مکتب مورد گفت‌وگو برآنند کسانی که پروردگار را بصفات کریم و رحیم‌ومانند آن‌میخوانند‌اهل‌نظر نیستند وآنانکه اورا قهار وجبار نمیدانندیک‌چشم‌را بسته‌اند زیرا مسئلهٔ‌آکل ومأکول بودن را پاسخی زیبنده نیافته‌اند. لاجرم اینگونه افکار زائیده نادانی وگمراهی است وحقیقت امر برهمه پوشیده:

معشوق‌چون نقاب ز رخ در نمیکشد   هرگـه حکایتی بتصور چـرا کنند

*

یارب بکه شاید گفت این نکته که در عالم
رخسار بکس ننمود آن شاهد هرجائی

*

حافظ چو ره بکنگره کاخ وصل نیست
با خاك آستانهٔ این در بسر بریم

آری سر ذات از جمله توهمات برتر است وراز آفرینش از دایره گمان بیرون

ز نابینائی آمد رای تشبیه   زیک چشمیت ادراکات تنزیه
مبرا ذاتش از چند و چه و چون   تعالی شأنه عما یقولون

فرزانه آنکس است که مغز متفکر بلند پرواز را از قفس اوهام وزندان‌پندار های خام برهاند ، دیدهٔ جان بین گشایدو در نیکوئیها و توانائیهای «تو» دل‌بندد واز اندیشهٔ نافرجام پیرامون ذات «او» درگذرد :

در الا فکر کردن شرط راهست   ولی در ذات حق‌عین گناهست

کوتاه اینکه اهل نظر اندیشهٔ در ذات آفریدگار را گمراهی‌میدانندوپرداختن بآفریده‌های او را راز کامیابی میشمارند چه عقل سلیم پوئیدن این راه را باهمه درازی برای سیربسوی جویندگی نزدیکتر میشناسد :

زین قصه هفت گنبد افلاك پرصداست
کوته نظر ببین که سخن مختصر گرفت

*

حافظ اسرار الهی کس نمیداند خموش
از که میپرسی که دور روزگاران را چه شد

*

حدیث چون و چرا درد سر دهد ای دل
پیاله گیر و بیاسا ز عمر خویش دمی

*

رازی که حلاج «خدابین» را برسردار برد بیدار دلی دیگر چنینش بیان داشته

توئی تو نسخهٔ نقش الهی   بجوی ازخود هرآن چیزی که خواهی

حافظ صاحب نظر نیز بدین راز آگاه بوده که «رندانه» خوش سروده:

آن یار کزو گشت سردار بلند   جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد

و

حلاج بر سر دار این نکته خوش سرودست
از شافعی مپرسید امثال این مسائل

آری او میدانسته که نه تنها شافعی بلکه بسیاری دیگر از این مسئله مهم ونتائج سودمند آن چندان بی‌خبرند که دم گرم روشن بینان در آهن سردشان نمیگرد وچنان بی‌بصرند که «تو» را با همه تابندگی نمی‌بینند اما درپی «او»ی نادیده روان وسرگردانند.

حافظ و خداشناسی

سخن در احتیاج ما واستغنای معشوقست
چه سود افسونگری ای دل که در دلبر نمیگرد

بیشتر سرایندگان که هر یک در سخنوری نه تنها سرآمد زمان خویش بلکه سرآمد دوران بوده‌اند اول دفتر را بنام ایزد دانا رقم زده ازاین کار سنتی ساخته‌اند ودر میدان شاعری دواسبه تاخته‌اند و دادسخن داده‌اند اما با همه افسونگری در سرایندگی از آنجا که ذات آفریدگار را برتر از خیال و گمان و وهم میدانسته‌اند این نکته را در ستودنها ومضمون آفریدنهای خویش نهفته دیده آنرا باهمه‌شیوائی نارسا یافته‌اند وچون در کار خود فرومانده‌اند سرانجام همگان هم‌آهنگ‌ولی بعباراتی رنگارنگ بعجز خویشتن اعتراف نموده‌اند.

یکی فریاد برآورده :

خداوند بالا و پستی توئی　　ندانم چه ای هرچه هستی توئی

*

یا :

نیابد بدو نیز اندیشه راه　　که او برتر از نام و از جایگاه

*

ازین پرده برتر سخن گاه نیست　　بهتیش اندیشه را راه نیست

دیگری چنین سروده :

وهم تهی پای بسی ره نوشت　　هم ز درش دست تهی بازگشت

چون خجلم از سخن خام خویش | هم تو بیامرز بانعام خویش
*
بجستجوی او در بام افلاك | دریده و هم رانعلین ادراك
که چندانکه اندیشه گردد بلند | سر خود برون ناورد زین کمند

وسوسی این اعتراف کرده:

نه ادراك بر کنه ذاتش رسد | نه فکرت بغور صفاتش رسد
*

یا :

ما نتوانیم حق حمد تو گفتن | با همه کروبیان عالم بالا

وباز دراین زمینه:

از سعدی:

درکمترین صنع تومدهوش مانده‌ایم | ماخود کجا ووصف خداوندآن کجا
خود دست وپای فهم وبلاغت کجارسد | تا در بحار وصف جلالت کند شنا

از فردوسی:

نیابد بد و نیز اندیشه راه | که او برتر از نام و از جایگاه
سخن هرچه زین گوهران بگذرد | نیابد بدو راه جاه و خرد
خرد را و جان راهمی سنجداو | در اندیشه سخته کی گنجداو
ستودن نداند کس اورا که هست | میان بندگی را ببایدش بست
خردگرسخن برگزیند همی | همان برگزیند که بیند همی
بدین آلت و رای و جان وروان | ستود آفریننده را کی توان

از نظامی :

در صفتت گنگ وفرومانده‌ایم | من عرف‌الله از آن خوانده‌ایم
این چه زبان وین چه زبان دانیست | گفته ونا گفته پشیمانیست

از وحشی :

گر صد هزار قرن همه خلق کائنات — فکرت کنند در صفت عزت خدا

آخر بعجز معترف آیند کای اله — دانسته شد که هیچ ندانسته‌ایم ما

از امیر خسرو دهلوی :

نه در ما گنجد اسرار الهی — نه دریا گنجد اندر گوشماهی

خرد از بود او کی گردد آگاه — کجا نابود را در بود او راه

از وجدی :

یارب بقدر قدر تو نشناختم ترا — در حد فکر کوته خود ساختم ترا

تا خلق را فریب دهم از ره هوس — صد جا میان معرکه انداختم ترا

وباز از سعدی :

سعدی ثنای تو نتواند بشرح گفت — خاموشی از ثنای تو حد ثنای تست

*

لالست در دهان بلاغت‌زبان‌وصف — از غایت کرم که نهان و آشکار کرد

سرانجام‌حکیم فردوسی دراین مسئله چنان سرگردان میماند که پروردگار را کینه‌توز میخواند اما بی‌درنگ با اعتراف بحیرانی خویش‌عذر تقصیر میخواهد:

یکی را بر آری و شاهی دهی — یکی را بدریا بماهی دهی

یکی را ز چه اندر آری بماه — یکی را زمه اندر آری بچاه

نه با آنت مهر ونه با اینت کین — که به دان توئی ای‌جهان‌آفرین

حافظ از این رویه پیروی نکرده وپا فرا نهاده. ذات آفریدگار را بی‌نیاز از ستودنها دانسته لاجرم دست زدن بکاری بی‌فرجام را ناروا شمرده.

ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنیست

بآب‌ورنگ وخال وخط چه حاجت روی زیبا را

خواجهٔ آگاه دل براین بوده که پروردگار را سپاس ونیایش باید نه ثناو ستایش.

منم که دیده بدیدار دوست کردم باز　　چه شکر گویمت ای کارسازبنده‌نواز

*

شکر خدا که هرچه‌طلب کردم ازخدا　　بر منتهای مطلب خود کامران شدم

بخلق موهبت دستگیری خالق و لزوم سپاسگزاری اورا خاطر نشان ساخته

آنکس که‌اوفتادخدایش گرفت دست　　گوبرتو باد تاغم افتادگان خوری

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری　　تاشکر چون کنی وچه شکرانه‌آوری

سخن خواجه این طرفه نکته را در بردارد که صاحبنظران را رحمن ورحیم وغفور بودن کردگار سبب استواری ایمان است نه قهار وجبار بودن اوچه آن کس راکه مایهٔ تشخیص باشد خدا پرستیش برپایهٔ مهرورزی و امیدواری است نه‌بر اساس بیم از بازخواست و کیفر هرچند که «عدل» را درجائی رأفت وعطوفت باید ودرجای دیگر عذاب وعقوبت.

هاتفی از گوشهٔ میخانه‌دوش　　گفت ببخشند گنه می بنوش

*

بیار باده‌که دوشم سروش عالم غیب　　نوید داد که عامست فیض رحمت او

*

می‌خور ببانگ‌چنگ‌ومخور غم ور کسی　　گوید ترا که باده مخور گوهوالغفور

*

ساقی ببی‌نیازی رندان که می بیار　　تا بشنوی ز صوت مغنی هوالغنی

*

سری دارم چو حافظ مست لیکن　　بلطف آن سری امیدوارم

*

چون دور فلک یکسره برمنهج عدلست　　خوش باش که ظالم نبرد راه‌بمنزل

تهمت زاهد خودپرست راکه در خداپرستی حافظ بدیده انکار مینگردناشنیده میگیرد:

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست

نیکی ونکوهیها را موهبت خالق میشناسد وهرچه جز آنست از غفلت خلق میداند :

هرچه هست ازقامت ناساز بی‌اندام ماست
ورنه تشریف تو بربالای کس کوتاه نیست

در تنگنای حادثه با پروردگار خویش رندانه زبان براز ونیاز میگشاید:

در میخانه ببستند خدایا مپسند — که در خانهٔ تزویر وریا بگشایند

وفریفتهٔ دام تزویر را برای رهائی از بند اوهام بنام خداسوگند میدهد

خدارا کم نشین با خرقه پوشان — رخ از رندان بی‌سامان مپوشان
درین خرقه بسی آلودگی هست — خوشا وقت قبای میفروشان

اهل بینش را شایسته‌ترین شیوه برای شناسائی آفریدگار ژرف‌نگری درجهان آفرینش است وبهره‌مندی از نعمتهای آن بادلی امیدوار وتهی‌از پندار :

حاش‌لله کز حساب روز حشرم باك نیست
فال فردا میزنم امروز عشرت میکنم

*

دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع
گرچه دربانی میخانه فراوان کردم

*

کمر کوه کمست از کمر مور اینجا
ناامید از در رحمت مشو ای باده پرست

اینک جای‌آن دارد که پیراسون بیت زیر که گفت وگوی‌بسیار و «بکنم نکنم» های تأسف بار ببارآورده بتفصیل سخن رود هر چند که پیش از این نیز بدان اشاره رفته است

بیار باده رنگین که صد حکایت فاش　　بگـویم و بکنـم رخنه در مسلمـانی

مرحوم علامهٔ قزوینی با همه سابقه حافظ شناسی باعتبار نسخهٔ قدیمی که در دست داشته صورت درست شعر بالا را چنانکه هست نپذیرفته زیرارخنه کردن در مسلمانی را شایسته مقام حافظ ندانسته هر چند با توجه بشیوه اندیشه او که مسلمانی واقعی را در مهرورزی ووفاداری ، در دوری از تزویر وریا کاری، درراز داری وبی‌آزاری و در پرهیز از ناراستی ونادرستی میدانسته ، گمراه ساختن ساده دلان را بمنظور کسب از راه تظاهر بدین داری گناه میشمرده وبا سالوسان بداندیش در پیکاری پی گیر بسر میبرده مفهوم شعر را نیک میتوان دریافت بدین معنی که حافظ‌برآن سراست تاروی وریاوکارهای‌ناروای دین‌فروشان را فاش‌سازد واز این‌راه در مسلمانی‌آنان‌که عین نامسلمانی است رخنه نموده از سیاهکاریشان پرده‌بردارد در خور دقت اینکه بی‌درنگ این وظیفه را بکار می‌بندد وبقید سوگندی حافظانه برسوائی ریا کاران زبان میگشاید :

بخاکپای‌صبوحی کشان که تامن‌مست　　ستاده بر در میخانـه‌ام بـدربانـی
بهیج زاهد ظاهر پرست نگـذشتـم　　که زیر خرقه نه زنار داشت پنهانی

هرگاه بپیوستگی بیت «بیار بادهٔ رنگین ...» با دو شعر اخیر نظر باشد باز جای‌آن میماند که جز صورت «بگویم ونکنم رخنه در مسلمانی» اختیار شود ؟یا حافظ نیکو نهادآماج تهمتی بی‌بنیاد قرار گیرد؟ .

***

در پایان بی‌جا نیست که از تفاوت اندیشهٔ دو بلبل دستان سرای گلستان شعر وادب که هردو از بهارستان شیراز برخاسته‌اند نمونه‌ای عرضه گردد .

ای کریمی که از خزانه غیب　　گبـر وترسا وظیفـه خـورداری
دوستان را کجـا کنـی محـروم　　توکـه با دشمـنان نظـرداری

از این دو شعر چنین بر میآید که سعدی در انسان بودن گبر و ترسا شک روا میدارد ونه تنها آنان را در زمره بندگان خدا نمیداندبلکه از دشمنان اومیشناسد خداوند را نیز ازآن کریم مینامد که بدشمنان خویش روزی میرساند پس خود که نه گبر است ونه ترسا از دوستان است ودر خور عطای بیشتر .

گذشته از اینکه دوستی یا دشمنی با پروردگار به گبر یا ترسا بودن بستگی ندارد وانگیزه‌های دیگر در میان است این هر دو گروه را پایهٔ دین بر خداشناسی استوار است . حافظ انسان دوست که بعلم ادیان نیز نیک آگاه بوده گبر وترسا یا پیروان دیگر ادیان‌را که براساس یکتاپرستی پایدار بوده هیچگاه دشمن آفریدگار نشناخته وجمله بندگان‌را سزاوار بهره‌مندی از نعمتها والطاف یزدانی دانسته .

بیار باده که دوشم سروش عالم غیب نوید داد که عامست فیض رحمت او

*

قدم دریغ مدار از جنازه حافظ که گرچه غرق گناهست میرود ببهشت

*

بجان دوست که غم پرده شما ندرد گر اعتماد بر الطاف کارساز کنید

از دیدگاه حافظ تنها آنان که دست از ایمان شسته و باتظاهر بدینداری پادر راه نفاق وتزویر نهاده‌اند دشمن انسان وآفت انسانیت شناخته شده‌اند از هردین وآئین که باشند .

چنانکه در دیوان مهربنیان آن انسان کامل ملاحظه افتاده او با این گروه همواره سرستیز داشته ودراین مهم نکته‌ای فرو نگذاشته .

کوتاه اینکه چون در سخنان خواجه آزاده بدیده دل بنگریم درمی‌یابیم که وی خداشناس‌تر ودر نتیجه مسلمان‌تر از هر مسلمان دیگراست که بخیره این داعیه دارد وبدست‌آویزی وفریبی میکوشد تا حافظ را باعتبار پیرویش از اندیشه‌های انسانی پیرمغان ، دست از کیش خویش شسته و بآئین دیگر گرویده جلوه دهد .

مگر امروزکه گروهی بی‌شمار از مسمانـــان روشن‌فکر جهان وازآن میان مسلمانان ایران زمین بمطالعه وپژوهش درآثار متفکران، فیلسوفان وروانکاوان خارجی سرگرم دارند وهردسته ازاین گروه رامیوهٔ اندیشهٔ یکی از اندیشمندان پسند خاطر افتاده واورا به «پیری» برگزیده‌اند میتوان ازآئین دیرین خویش برکنارشـــان پنداشت وبگرایش کیش دیگر تهمتشان روا داشت؟.

«حافظ و مانی»

بت‌چینی عدوی دین و دل گشت
خداوندا دل و دینم نگهدار

از آنجاکه مکتب حافظ بااساس عقاید مانی واصول دین او نه تنهاسازگار نیست بلکه سربسر ضد آنست ودرپاره‌ای از اشعار خواجه بمانی و اصطلات مانویان بطور صریح یا از راه طنز اشاره رفته لازم میآید که دراینجا از زندگی مانی و اصول اندیشهٔ اوهرچه ساده‌تر وکوتاه‌تر یاد شود.

هرگاه‌آنچه در آثارالباقیه دراین باب آمده مأخذ کارقرارگیرد دربارهٔ تاریخ تولد مانی چهل سال اختلاف بمیان میآید که با استمداد ازمدارك نجومی ومطالب مندرج در فهرست ابن ندیم‌میتوان بتصحیح آن پرداخت‌وپی‌بردن باختلاف مزبوریکی ازکلیدهای دریافت حقایق تاریخی بشمارمیرود.

بنابرمدارك دقیق ایرانی و اروپائی وهمچنین چینی مانی بسال۲۰۶میلادی در بغداد دیده برجهان گشوده. این سال چنانچه‌ابن ندیم آورده‌دومین‌سال‌فرمانروائی امپراطور«گالوس» است که از ۲۰۳ یا ۲۰٤ تا ۲٦۰ میلادی زمامدار بوده. مانی سیزدەسال داشت که از فرشته‌ای بشارت یافت که بمقام پیشوائی خواهد رسیدواین واقعه بانخستین سال سلطنت امپراطور«کلودیوس» دوم برابری‌دارد. (۲٦۸تا ۲۷۰ میلادی).

مانی روز یکشنبه اول فروردین بروزنوروز که شاپور اول فرزند اردشیر افسر شاهنشاهی برسرمینهاد در اوان‌بیست‌وچهار و آغاز بیست‌وپنج‌سالگی دعوی‌پیامبری

نمود (۲۸۰ میلادی) وپس از شصت سال درنگ پرنیرنگ بسال خوک ۳۱۰ میلادی در زندان براثر خودداری از خوراك رخت بدیگرسرا کشید.

اندیشهٔ مانی را دربارهٔ آفرینش جهان بزبانی ساده بدین گونه میتوان بیان داشت: هستی از دو عالم نور وظلمت (ماده) پدیدآمد. زمانی فرا رسید که این دو عالم را برخوردی روی داد لاجرم ماده پاره‌ای از نور را در میان گرفت واز در آمیختن روشنائی ومادهٔ ظلمانی جهان مادی پدیدار گشت. خداوند عالم نور یلی خوش یال و کوپال آفرید واو را نیروئی شگفت وسلاحی برا بخشید تا سوی جهان مادی فرودآید، کار جهان ظلمانی را بسازد و نور را از زندان ماده آزاد ساخته بجایگاه خویشش بازگرداند. خداوند عالم ظلمانی چون از این ماجرا خبر یافت زیبا روئی عشوه‌گرآفرید تا یل دلیر را بافسون دلبری سوی خود کشاند و از کار خویش بازش دارد. آن دم که گرد نورانی وافسونگر ظلمانی روبرو شدند چنان مستانه دل در هم بستند که همه چیز را از یاد برده بجای درآویختن در هم آمیختند... این‌آمیزش پر جهش را آدم خاکی ثمر شد و نور پاك افلاکی در کالبد مادی او جاودانه زندانی گشت.

مانی راه‌آزادی وچارهٔ‌رهائی‌ازاین زندانی‌آسمانی را بر افتادن دودهٔ انسان از تیره خاکدان جهان میپنداشت واین گمان خطا را بپیروان کیش‌سراسر تشویش خویش میآموخت. آن بی‌خبران گمراه نیز در بکار بستن دستورهای‌ناروای پیشوای بی‌پروا کورانه راه افراط میپیمودند وآنچنان راآنچنانتر مینمودند.

اندیشمندان مانویان را اهل ظاهر بین نامیده‌اند زیرا مانی با این قیاس نا درست که بینا شنواتر ونا شنوا تیز بین‌تر میگردد میپنداشت که انسان با پرهیز از نعمتها وناتوان ساختن تن روح را میپروراندوبر نیرویش میافزاید. از اینرو برانداختن خواسته‌هائی که پایهٔ پیشرفت زندگانی وبهبود اوضاع اجتماعی بشر برآن استوار است نزد ما نویه واجب بشمار میرفت چه گمان داشتند که توجه بزیبائیها ونیکوئیهای جهان و بهره‌مندی از داده‌های جهان آفرین بر پرورد گی و

پایداری انسان میافزاید لاجرم روان افلاکی درکالبد خاکی زمانی درازتر به زندان میماند .

پیشوایان دین مانی همهٔ سال را روزه میداشتند ، خوردنی بدست خود نمیخوردند و جز غـذای یک روز با خود نداشتند . تن پوش برای سالی بیش تهیه نمیکردند وپیوسته در سفر وسرگردانـی بسر می‌بردند تا بیک جای درنگ ننمایند ودر شهر ودیاری دل نبندند. دین مـانی را زن شراب گوشت و بخصوص گوشت خوك از محرمات اساسی بود. مانویان اختیار همسر را ازآن گناهی بزرگ میشمردند که از پیوند زناشوئی موجودی بوجود نیاید تا برای شکنجهٔ روح‌آسمانی در دنیای مادی زندانی تازه پدیدآیـد

چون ببررسی‌بدبینیهای مانویان بجهان وجهانیان پردازیم در مییابیم که‌با آنهمه‌کوشش‌پی گیر وفداکاری ازروی ایمان‌در راه پیش برد کیش‌خویش‌نه‌تنها جهانیان ازمیان نرفتند وجهان پایان نیافت بلکه جنبش‌و پیشرفت‌دانش که‌بگمان مانویان پایهٔ دلبستگی بجهان ومایهٔ زیان جهانیان بود دمی متوقف نماند و هر روز سودی تازه ببار آورد.

مانی را مدعابود که ۱۴۶۸ سال پس‌ازوی جهان یکسره میسوزد وویران میشود وسرانجام روح آسمانی از زندان مادیات‌آزاد گشته‌بجایگاه اصلی خویش‌باز میگردد. شگفتی اینکه هرگاه سالهای مزبور از تاریخ درگذشت مانی(۳۱۵) گرفته شود سال۱۷۸۳ میلادی بدست میآید که بادوران اوج گیری انقلاب کبیر فرانسه که بسال۱۷۸۶ روی‌داد مقارن میافتد.

شایان توجه است که مذاهب برهمنی بودائی عیسوی وحتی مسلمانی‌ازعقاید مانویه مانند ریاضت ، ترك‌دنیا وزشت‌شمردن زیبائیها متأثر بوده وهنوز نیز کمابیش متأثر میباشد چنانکه در عیسویت زنان تارك‌دنیا را «نن» یا نه‌نه میخوانندو کلمات حج . حجاز ـ صومعه ونیز عبارت «هم‌مانی‌پدمه‌هونگ» که درمیان فرقه‌های بودائی

بجای صلوات بکار میرود نمونه‌هائی از تأثیر عمیق مانویت در مذاهب مزبـور میباشد.

چگونگی دین مردم عربستان آن زمان که دوران جاهلیت خوانده میشودیکی ازمسائل مورد اشکال تاریخ پیش از اسلام بشمارمیرود. هرچند نوشته‌اند که‌دین عصر جاهلیت بت‌پرستی بوده‌اما این‌مدعادرست‌بنظرنمیرسدزیرادرزمان حاضر عیسویت رانیزبسبب اینکه‌پیکر عیسی‌ومریم ودیگر قدیسان‌بنشانهٔ شبهی ورمرزی (سمبلیک) درکلیساها جادارد بت‌پرستی تعبیر میکنند درصورتیکه عیسویان خود میگوینـد پیش ازاین در اروپا بت‌پرستی رواج داشته برروی‌هم این گفته نزد اهل تحقیق غرض‌آلود مینماید.

-از بررسی آثار در دست مانده چنین برمیآید که مانویان‌حدود ۱۶۰ سال‌پیش از هجرت بسرزمین حجاز مهاجرت کرده‌اند. مقارن همین زمان‌است که دیده میشود زبان عربی رنگ ادبی یافته اما در آثار سرایندگان این دوران که بعصر جاهلیت مشهور است ازبت‌پرستی نشانی درمیان نیست.

الفاظ جاهل - جوان - فتی - یون از رشته القاب مانویان بوده وعربهای‌مانوی برترین مقام را « صدیق » لقب میدادند که هم‌طراز عنوان «پاپ» در عیسویـت بشمار میرفته. در خور تأمل اینکه خلیفه اول‌را بهمین لقب‌میخوانده‌اند. چنانکه پیشتر اشاره رفت کلمات حجاز - حج - صومعه - حرم - صلات وخلاص ازاصطلاحات مانویه بزبان عربی راه یافته. لفظ«خلاص» اشاره بمرگ است که بگمان مانـی جان را از زندان اندوه‌بار تن‌آزاد میسازد واز رنج شکنجه میرهاند. چـون تنی از مانویان‌را مرگ درمیر بود همکیشانش رضامند وشادان میگفتند ، «خلاص شد». این اصطلاح تا به امروز نیز متداول است وبهمین معنی برزبانها میرود.

مانویان متظاهر باسلام‌را مسلمانان زندیق یعنی اهل‌تأویل‌وتفسیرمینامیدند زیرا افراد این فرقه میکوشیدند تا بهر لباس درآیند وبهر زبان که توانند مرد وزن وخردوکلان را ببداندیشی وبدبینی بخوانند وآنان‌را بحیله سوی خویش کشانند.

چنانکه درآغاز سخن اشاره رفت حافظ صاحبنظر که بجهان وجهانیان مهر میرورزید، انسان‌را در پهنهٔ هستی عامل کار و کوشش و وسیلهٔ پیشرفت دانش و آبادانی می‌شناخت، اورا در انجام این مهم بعفت و طربناکی نیازمید میشمرد و بغنیمت دانستن وقت وبهره‌مندی از نعمتها میخواند بدیهی است که درعقایدبی‌مایهٔ مانویه بدیدهٔ رد مینگریست .

این معنی را در برخی غزلهای سرایندهٔ بیدار دل بروشنی ودر بعضی دیگر بگونهٔ طنزو کنایه میتوان یافت:

وگر باور نمیداری رو از صورتگر چین پرس
که مانی نکته میخواند ز نوك كلك مشكينم

*

هرکو نکند فهمی زین کلك خیال انگیز
نقشش بحرام ار خود صورتگر چین باشد

آری آگاهی‌وکاردانی حافظ را باگمراهی وبی‌سامانی مانویه فراق افتاده‌بود چه صاحبنظر را بابی‌بصر وبداندیش را بانیك‌بین هرگز آشتی نباشد.

برجمال‌تو چنان صورت چین حیران‌شد   که حدیثش همه‌جا بردرودیواربماند

*

صورتگران چین اگر آن چهره بنگرند   نقش نگار خانهٔ چین‌را کنند حك

*

نگارستان چین دانم نخواهد شد سرایت لیك
بنوك كلك مشك آمیز نقشی مینگار آخر

*

بمستوران مگو اسرار مستی   حدیث جان مپرس ازنقش دیوار

اینك بنگریم شاعر ساحر لفظ «خلاص» را از راه طعن و طنز چه حافظانه

بکار برده که درست برخلاف اراده مانویان منظور افتاده :

بیا دل در خم گیسوی او بند — اگر خواهی خلاص و رستگاری

*

اسیر عشق شدن چارهٔ خلاص منست — ضمیر عاقبت اندیش پیش بنیان بین

*

خواهم شدن بمیکده گریان و دادخواه — کز دست غم خلاص من آنجامگر شود

*

خلاص حافظ ازآن زلف تابدارمباد — که بستگان کمند تو رستکارانند

وسرانجام بغفلت‌زدگانی که «خلاص» را چارهٔ رهائی ورستگاری می‌پندارند روی در روهشدار میدهد:

در ره عشق ازآن سوی فناصد خطرست — تا نگوئی که چو عمرم بسرآمد رستم

چنانکه می‌بینیم حافظ از راه ورسم مانویان متأسف است واز آن بکنایاتی لطیف وآکنده ازمعنی یاد میکند اما دیگری که ازروش اندیشهٔ آنان متأثر است اینگونه میسراید :

رخنه میجوئی خلاص خویشتن — رخنه‌ای جز مرگ‌ازین زندان که یافت

*

طوطی‌جان که بود در قفس‌تن‌محبوس — شاهبازی کند آن دم که بپرواز رسد

«حافظ و قضا و قدر»

می بده تا دهمت آگهی از سر قضا
که بروی که شدم عاشق و از بوی که مست

شاید کلمات قضا، قدر وقسمت بیش از الفاظ دیگر یادست کم در زمرهٔ الفاظی باشد که گاه وبیگاه برزبان میرود وچه بسا که هرسه مرادف هم بکار برده میشود.

چون حافظ کلمات مزبور را دراشعار خود فراوان بکار برده وازآن تعبیرو تفسیرها برخاسته دراینجا بتوضیحی کوتاه میپردازد باشد که از درازی گفت‌وگوی بکاهد وبدرك منظور رهبرآید.

قضایا فرمان که مراد فرمان آفریدگار است دربارهٔ آثار اصلی وخواص تغییر ناپذیر آفرینش.

قدر یا اندازه وآن مقدار زمانی است که کارگاه خلقت برخی فعل وانفعالهارا مقرر داشته.

قسمت یارسد وآن روزی ونصیبی است که موجودی را بهنگام نیاز میرسد.

ساده‌ترومشمول‌ترین مثال دراین مقال کشش مردوزن سوی یگدیگر است که راز تولید نسل درآن نهفته وفرمانی (قضا) است الهی که انسان را خواهی نخواهی یارای سرپیچی ازآن نباشد. دوران پرورش نطفه‌را در رحم حدودنه‌ماه مقرراست (قدرواندزه) وسرانجام چون کودك بجهان آید روزی اودر پستان مادر آماده است (قسمت یارسد).

کوتاه اینکه گروهی از متفکران واز جمله حافظرا قضا وقدر وقسمت بدان گونه

که درافواه است نظر نبود ودراین معنی بآثار وخواص اولیه که دست آفریدگار در دستگاه طبیعت‌نهاده توجه داشته‌اند.

در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود
کاین شاهد بازاری وان پرده‌نشین باشد

*

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم — با پادشه بگوی که روزی مقدر است

حافظ سخن‌آفرین این نکته را بنا برشیوهٔ خاص خویش بیشتر با اشاراتی ظریف‌و کنایه‌آمیز بگمان شیخ‌وزاهد ریائی ومانند آنان بیان‌داشته وبسا که‌پندار بی‌خبران را دراین زمینه طنزآسا عذرخواه خودآورده.

آنجاکه به قضا اشاره رفته:

مرا مهر سیه چشمان زسر بیرون نخواهد شد
قضای آسمانست این‌ودیگرگون نخواهد شد

*

بد رندان مگو ای شیخ و هشدار — که با حکم خدائی کینه داری

*

مباش غره بعلم و عمل فقیه مدام — که هیچکس ز قضای خدای‌جان‌نبرد

*

ساقیا می‌ده که باحکم ازل‌تدبیر نیست — قابل تغییر نبود آنچه تعین کرده‌اند

*

در کوی نیکنامی مارا گذر ندادند — گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را

*

نصیحت گوی رندان راکه با حکم قضا جنگست
دلش بس تنگ می‌بینم چرا ساغر نمیگیرد؟

*

دلم خزانه اسرار بود و دست قضا   درش ببست و کلیدش بدلتانی داد

*

سرقضا که در تتق غیب منزویست   مستانه‌اش نقاب ز رخساره بر کشیم

وآنجا که درنبرد بامدعی ازراه طعن باسلاح «قدر» از خود دفاع میکند:

برو ای زاهد وبردرد کشان خرده مگیر   کار فرمای قدر میکند این من‌چکنم

*

مکن بنامه سیاهی ملامت من مست   که آگهست که‌تقدیر برسرش‌چه‌نوشت

*

مکن بچشم حقارت نگاه در من مست   که آبروی شریعت بدین قدر نرود

*

برآن سرم که ننوشم می وگنه نکنم   اگر موافق تدبیر میرود تقدیر

*

قومی بجد وجهد گرفتند کام خویش   قومی دگر حواله بتقدیر میکنند

*

در خرابات طریقت نیز هم منزل‌شویم   کانیچنیین رفتست درعهد ازل‌تقدیر ما

*

نیست امید صلاحی ز فساد حافظ   چونکه تقدیر چنین است‌چه‌تدبیر کنم

وسرانجام آنجا که عیب‌جورا ازسرطنز بیاری «قسمت» ازخویش میراند:

عیبم مکن برندی و بدنامی ای حکیم   کاین بود سرنوشت ز دیوان‌قسمتم

*

چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند   گر اند کی نه بوفق رضاست‌خرده‌مگیر

*

مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند

هرآن قسمت که آنجا رفت ازآن افزون نخواهدشد

*

عاشق چه کند گر نکشد بار ملامت   باهیچ دلاور سپر تیر قضا نیست

*

قسمت حوالتم بخرابات میکند   هرچند کاینچنین شدم وآنچنان شدم

بنابرآنچه گذشت میتوان انصاف داد که حافظ برخلاف گمان برخی بادیدی فراتر ازدید شیخ وزاهد ومفتی ومدعی در مسئله قضاوقدر وقسمت مینگریسته نهایت اینکه اگر جانب کنایه وطنز پرمغز حافظانه را نگاه نداریم وتوجه نکنیم که سراینده لطیف اندیش الفاظ را بچه شیوه ودرچه شرائط بکار برده خواه و نخواه لطائف کلک خیال انگیزش را دیگرگونه می‌پنداریم ودر جهان اندیشهٔ او سرگردان میمانیم.

اینک نمونه هائی ازاین مدعا:

نقش مستوری ومتی نه بدست من وتست   آنچه استاد ازل گفت بکن آن کردم

*

مکن بچشم حقارت نگاه درمن مست   که نیست معصیت وزهدبی مشیت او

*

مگرگشایش حافظ دراین خرابی بود   که بخشش ازلش در می‌مغان انداخت

*

زاهد شراب کوثر وحافظ پیاله خواست   تادر میانه خواستهٔ کردگار چیست

*

حافظ زخوبرویان قسمت جزاینقدرنیست   گر نیستت رضائی حکم قضا بگردان

*

حافظ در غزلی بدین مطلع:

مرا می دگر باره از دست برد   بمن باز آورد می دستبرد

بیت زیرین راکه از فردوسی است آورده:

قضای نبشته نشاید سترد   که کار خدائی نه کاریست خرد

اما بااین تفاوت که شعر مزبور را باچیره طبعی درقالبی دیگر ریخته ، کیمیای نکته‌دانی را بدان آمیخته وبادیدگاه خاص خویش از بیتی شیوا دو بیت پرمعنی ساخته لاجرم از مشربی طرفه مکتبی آفریده که نموداری بارز از شیوهٔ اندیشهٔ حافظ است.

برو زاهدا خرده بر ما مگیر «که کار خدائی نه کاریست خرد»
مرا از ازل عشق شد سر نوشت «قضای نوشته نشاید سترد»

خط جام ـ جام جم

پیر میخانه همی خواند معمائی دوش
از خط جام که فرجام‌چه خواهد بودن

در سرودهای مستانه حافظ ونیز درآثار بسیاری از سرایندگان دیگر از«جام جم» و «خطجام» یادشده که برای دریافتن لطف همه‌جانبه این اصطلاح سزد تاآنجا که میتوان بیافتن سرچشمهٔ آن‌پرداخت.

چون باثاری که درشرق وغرب ازآئین مهر بجامانده بنگریم درمییابیم که پیروان این آئین کهن را طریقتی‌بوده و گروهی‌ازمهریان مراحل آنرا با آدابی‌خاص میپیمودند تا شایستگی مقام پیشوائی (پیری) یابند. بنابرآنچه از منابع غربی برمیاید تعداد درجات هفت وهریک را نامی بوده. ترجمهٔ نامهای هفتگانه از لاتین بفارسی چنین است:

درجهٔ اول ـ چور یا جور (پرنده ـ تزرو)

درجهٔ دوم ـ نهان.

درجه سوم ـ شیر.

درجه چهارم ـ سپاه یا سپاهی.

درجهٔ پنجم ـ پارسا.

درجهٔ ششم ـ پیک آفتاب، پیک جهان‌پیما یا کاسه گرد.

درجه هفتم ـ پیر.

در ادبیات مغانه (عارفانه) از درجات یادشده بخطوط جام تعبیر رفته. در لغتنامهٔ برهان‌قاطع به‌پنج خطازخطوط هفتگانه جام‌اشاره رفته که از روی اصطلاحات کلاسیک لاتین وترجمهٔ فارسی آن باید اصلاح‌شود. اختلاف نامها برخی‌برسرنقطه گذاری روی داده چنانکه خط یا درجهٔ سوم جام را که درلاتین«شیر» نامیده‌اند در برهان قاطع«سبز» آمده ونیز خط چهارم که در اصل«سپاه» بوده «سیاه» آورده شده. خط پنجم‌راکه در مدارك کلاسیك غربی (یونانی‌ولاتین) «پارسا» یا«پرسیان» داده‌اند در برهان قاطع ازآن بنام«اشك» یادشده که یکی‌ازمعانی‌آن نیز«پارسائی» است. ضمناً در خور تأمل است که نامهای «بغداد» و «بصره» که در لغتنامهٔ‌یادشده برای خطوط دوم و سوم ونیز کلمهٔ «ازرق» که‌هم‌برای‌درجهٔ چهارم وهم‌برای یکی دیگر ازدرجات جام ضبط افتاده تاکنون معلوم نشده که‌ازکجاوبچه‌روی درآن‌میان راه‌یافته.

نزدیك سه‌قرن پیش از میلاد در رم هرکس درجات‌هفتگانه راباموفقیت میپیمود شایستگی راه‌یافتن بمجلس سنارا مییافت وچون هنگام انتخاب شدن‌لباس سپید میپوشید اورا« کاندیدا» یعنی‌سپیدپوش‌مینامیدند[۱] پس‌از بافتن عضویت مجلس سنا(مجلس‌پیران) میتوانست‌بمسمتهای فرماندهی، سرداری ویاامپراطوری برگزیده شود.

درکاوشهائی که طی نیم‌قرن گذشته در خراسان بزرگ قدیم بهمت باستان شناسان روسیه[۲] وبخصوص درشهر«نسا» نزدیك عشق‌آباد کنونی انجام شده جامهای بسیار از عاج باتزئینات بی‌مانندبدست آمده که‌نقوش آنها بابرخی‌علائم ونشانه‌های معتقدات مهری بستگی دارد وبنا بتشخیص وتصریح کارشناسان‌سبك نقشها کاملا

۱- کاندید کلمهٔ لاتین‌است که با قند فارسی وکاندی فرانسه از یك ریشه میآید و معرب آن‌صندید است که به صنادید جمع بسته میشود. عرفی شیرازی گوید:

در نقش ونگار در و دیوار شکسته
آثار پدید است صنادید عجم را

۲- ریاست سازمان حفاری با پروفسور ماسن بود (Mn. E. Masson) که عضو فرهنگستان علوم ترکمنستان و دکتر در تاریخ است.

اصیل (اریژینال) ومحلی است وبهیچ روی از هنر غرب یا هند ویا چین متأثر نیست. باید افزود که ضمن کاوشهای باستان شناسی در شهر «نسا» که در روزگار پیشین شهرتی بسزا داشته بمیخانهٔ قدیمی برخورده‌اند که در خمها ودیگرظرفهای آن شراب خشک یافت شده وکارشناسان مقدار شراب موجودرا بصورت مایع دردوران اعتبار شهر مزبور نزدیک به دویست هزار لیتر تخمین کرده‌اند.[۱]

ازآنجا که پیروان آئین مهر در دوران پیمودن مدارج هفتگانهٔ طریقت خاص خود بمنظور کسب حال وکیفیت دراین جامهای پاکیزه شراب مینوشیده‌اند اصطلاح «خطجام» یا «جام‌جم» ومانند آن بگونه‌ای دیگر که باز ازآن پاکی وصفا وروشن بینی مراد است درادبیات فارسی مغانه (عارفانه) راه یافته وآنهمه معانی لطیف وتعبیروتفسیر گوناگون آفریده.

چون از خط جام سخن میرود جای آن دارد تا به «جم» نیز که از همدمان جام است اشاره رود. جم در لغت علاوه‌براینکه نام پادشاه داستانی باستان ضبط افتاده بمعنای: پاکیزه - منزه - وذات هم آمده وچون گویند «فلان خوش جم است» یعنی خوش ذات وپاکیزه نهاد است. باتوجه بدین معانی ومراتب یادشده ترکیب زیبای «جام‌جم» که دنیائی کنایات شاعرانه واستعارات عارفانه بوجود آورده درخور بسی تأمل میباشد. همچنین است دربارهٔ نام‌خط یادرجهٔ هفتم جام یعنی «پیر» که دراشعار فارسی مغانه آنهمه غوغا برپاساخته.

اصطلاح «هفت‌خط» که همچنان در زبان فارسی زنده مانده از خطوط هفتگانه جام سرچشمه گرفته ولی متأسفانه براثر ناآشنائی باریشهٔ آن بغلط برزبانها میرود واز آن ظاهر سازی ونیرنگبازی اراده میشود درصورتیکه مقصود اساسی از اصطلاح هفت خط بودن پیمودن مراحل هفتگانه ودشوار طریقتی است که در پیش از آن سخن رفت.

۱- نقل از مجلهٔ رسمی « Soviet Union » شمارهٔ دسامبر ۱۹۵۴ .

در ادبیات عارفانه ازاصطلاح هفت‌خط درجائی به «هفت‌شهرعشق» ودرجای دیگر به «هفت‌وادی‌طلب» تعبیر رفته است.

چه خوش باشد که این گفتار با شعری‌دلاویز وخیال‌انگیز از خواجهٔ شیراز پایان یابد وخواننده ارجمند را شوروحال ومجال تفکر وموی‌شکافی‌بخشد:

هرآنکه راز دوعالم‌زخط ساغر خواند
رموز جام‌جم‌از نقش‌خاك ره دانست

دوگونگی اندیشه در آثار حافظ

بیشتر صاحبنظرانی که از دیرباز بادیوان خواجهٔ شیراز انس‌والفتی عاشقانه داشته ودر نغمه‌های جاودانیش بسی راز خوانده‌اندنیک دریافته‌اند که درآن دفتر گزیده اشعاری آمده که ازنظر سبک‌وزیبائی کلام کمابیش یکسان اما از لحاظ شیوهٔ اندیشه سخت‌متمایزند بدین معنی که در یک قالب جا لب‌هم اشعاری‌آکنده از افکار صوفیانه ریخته شده وهم‌ابیاتی سربسر ضد معتقدات صوفیه لاجرم از درآمیختن دو اندیشهٔ ناهم‌آهنگ شگفت ناهمرنگی پدید آمده وآنجا که‌افکار صوفیانه ومغانه رادر برخی موارد بظاهر وجه اشتراك است گروهی رااین تشابه کلام‌سرگردان‌ساخته وناچار بتعبیر و تفسیرهائی پرداخته‌اند که نه تنها راز شناسائی اندیشهٔ حافظ نمیتواندبود بلکه بیشتر کج‌رویها وبدگمانیها ازآن سرچشمه گرفته وبگومگوهای بی‌فرجام ببارآورده.

گروهی درباره این مشکل برآنند که حافظ در دورانهای مختلف زندگی و مراحل سه‌گانهٔ جویندگی که اورا از مسجد ومدرسه بصومعه وخانقاه میکشانند و سرانجام در دیر مغانش معتکف میسازد متناسب با زمان ومکان میاندیشیده واین اندیشه‌ها دراشعار مربوط به هر دوران منعکس گشته تا آنکه بمرحلهٔ آخرین یعنی پختگی وپروردگی رسیده ونغمه‌های نغز وپرمغزش رادراین‌دوران سروده.

زمره‌ای در پاسخ این‌مدعا میگویندحافظ را توان‌آن بوده که‌پس از روشنگری‌و آگاهی براشعار پیشین خویش‌قلم بطلان بر کشد.

راست اینکه هیچیک‌از دوگمان‌را نمیتوان آسان پذیرفت‌چه‌ازسوئی‌سیاهکاری

درآثار حافظ بغزلهای یکپارچه محدود نیست و از سوی دیگر تا آنجا که میدانیم خواجه درحیات خویش دیوانی تدوین‌نکرده و اشعارش بطور پراکنده در دست مردم یا در سینه‌ها محفوظ مانده‌بوده تا آنکه پس‌ازوی هوادارانش بگردآوری آثار اوهمت گماشتند. ازسوئی نیز نوشته‌اند که یاران‌حافظ برای رفع تهمتی چند وحفظ جان سراینده ازگزند دفتر اشعارش را بآب شستند ودیوانی که‌ا کنون دردست‌است در دورهٔ تیموریان بدین صورت درآمده.

اما آنچه که از بررسیهای کلی برمیآید در دوران حافظ اوضاع سیاست‌ودین سخت آشفته وخامان را برپختگان چیرگی بود پس مصلحت‌وقت‌نبود که غزلهای انتقادی خواجهٔ‌شیراز میان خاص وعام درگردش باشد و برسر هرکوی وبرزن باز خوانده شود. یگانه چاره دراین بود که اشعار آبدار و رندانه‌اش را بابیاتی‌آکنده ازبدبینی ونومیدی‌درآمیزند اندیشه‌های مغانه‌اش را بمعقدات صوفیانه بیالایند تا دورنگی‌ودودلی بمیان آورند وبدین‌حیله از تأثیر و نفوذ کلامش بکاهند. شاید یکی ازآنان که باعتبار شباهت نام ونشان دراین کار دست داشته شمس‌الدین‌محمدحافظ رازی باشد که از پروردگان شاه‌نعمت‌الله‌ولی وصوفی‌سخت‌متظاهر بوده. وی‌بسال ۸۲۰ هجری درهرات یکی از دهستانهای یزد دیده از جهان فرو بست ودراین‌شهر بخاك سپرده‌شد.[۱]

هرچند مانند برخی از سرایندگان که در تذکره‌ها تنها نامی ازآنان رفته واثری بجای نمانده از حافظ رازی نیز اشعاری در دست نیست‌بازنکتهٔ پیش گفته را نمیتوان باطل دانست زیرا در دیوان حافظ شیرازی غزلهائی راه یافته که آشنایان برویه وشیوهٔ سخن‌پردازی وی بی گمان‌نمیتوانند آنرا از خواجه بدانند ولی سرایندهٔ آنها نیز همچنان ناشناخته مانده. ازجمله غزلهائی بمطلع زیر:

۱- طرائق‌الحقائق چاپ سنگی صفحهٔ ٥ از جلد ۳ و مجمل فصیحی چاپ آقای خراسانی صفحهٔ ۲٥۱ .

دل من در هوای روی فـــرخ　　بود آشفته همچون موی فـرخ

یا

ای دل غلام شاه جهان باش وشاه باش　　پیوستـــه در حمایـت لطف‌آله‌باش

این روش ریائی یعنی درآمیختن آثار سرایندگان اندیشمند وصاحب مکتب مانند مثنوی و گلشن‌راز ودیوان‌حافظ باشعاری ناهمرنگ از دیرباز ـ ودر همه‌جا ـ سابقه داشته ودامنهٔ آن تا بامروز نیز کشانده شده . حاصل این آشوب شوم آنکه دلدادگان شاعران روشندل را سخت‌بخود مشغول داشته و در ذهن هریک‌بگونه‌ای تخم شک واشتباه کاشته .

اینک در یکی دو نمونه زیر بدیده تمیز بنگریم که بمنظور شک آفریدن وبرسخن حافظانه رنگ صوفیانه بخشیدن چگونه حیله ورزیده‌اند وبیتی نارسابرغزلی مصفا افزوده‌اند اما باهمه نیر نگبازی درکارشبهه‌سازی توفیق‌نیافته‌اند وقافیه را باخته‌اند .

درخلوت انس دیوان حافظ رامستانه میگشائیم واین نغمهٔ رندانه‌میخوانیم:

صوفی بیاکه شد قدح لاله‌پرزمـی　　طامات تا بچند و خرافـــات تابکی

بگذر زکبر ونازکــه دیدست روزگار　　چیـن قبای قیصر وطرف کلاه‌کـی

خوش نازکانه میچمی ای شاخ نوبهار　　کاشفتگـی مبادت ازآشوب باددی

در ده بیاد حاتم طی جام یک منی　　تا نامهٔ سیاه بخیـلان کنیـم طی

فردا شراب کوثر وحور از برای‌ماست　　وامروز نیز ساقـی مه‌روی وجام‌مـی

اما دریغ که‌درگیرودار شوق‌ناگهان این بیت معترضه آسا وسخت‌ناهم‌آهنگ بسان سیم‌سازی که در شور نواز زندگی‌بگسلد طنینی ناخوش‌میافکند و کیفیت‌وحال را یکباره از میان میبرد :

برمهر چرخ وشیوهٔ او اعتمـــاد نیست　　ای وای‌بر کسی که شد ایمن زمکروی

ودر غزلی دیگر نظیر این بیت سست بامفهوم‌ترس باروآ کنده از بدبینـی و

نومیدی بصورتی دیگر تکرار میشود :

نوشته‌اند بر ایوان جنت‌المأوا که هر که عشوهٔ دنیا خریدوای بوی

چنانکه ملاحظه‌میافتد این دو شعر را نه تنها از سبک‌نشاندار و لطف‌اندیشهٔ حافظ نشان نیست بلکه لحن یأس‌بار وبیم آفرین صوفیانه که درآن موج میزندباروح ابیات دیگر خاصه بامضمون بدیع وسرشار از امید بیت آخرین غزل که سزد بار دیگرش مستانه زمزمه کنیم بهیچ روی سازگارنیست :

فردا شراب کوثر وحور از برای ماست و امروز نیز ساقی مه روی وجام می

باشد این نمونه که مانندش در دیوان حافظ کم نیست معیاری بدست دهد تاهرجا بداندیش در بساط سخن خواجه سرحقه باز وبااهل راز شعبده آغازکرده پرده ازکیدش برافتد وبیضه درکلاهش بشکند.

مورد شایان اهمیت دیگر اینکه برخی‌نسخه‌نویسان لاابالی یاشیادان‌بدسگال میان ابیات بسیاری از غزلهای شیرین ووزین حافظ را که در صورت پیوستگی بیان اندیشه‌ای ظریف یانکته‌ای باریک در بردارد جدائی افکنده لاجرم پراکندگی‌ابیات ابهامی بمیان آورده ودرك مقصودرا دشوار ساخته.

غزل‌زیر بترتیبی که میآیدهم روشنگر این مدعاست وهم‌حاوی نمونه‌هائی‌از ازالحاق وتحریف وتصرف که در یک غزل صورت گرفته.

آنچه که بخط درشت‌ملاحظه‌میافتددر چاپهای مختلف دیوان حافظ بگونه‌ای دیگرآمده ودراینجا جای نشین کلمات یاعباراتی‌است که ازروش اندیشه وشیوه بیان خواجه دور مینماید.

۱ دانی که چنگ و عود چه **تحریر** میکنند
پنهان خورید باده که تکفیر میکنند

۲ ناموس عشق ورونق عشاق میبرند
عیب جوان و سرزنش پیر میکنند

۳ **تا آنکه** رمــز عشــق **نگویند و نشنوند**
مشکــل حکایتیست کــه تقریـر میکننــد

٤ جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنــوز
باطل دراین خیال که اکســر میکننـد

٥ ما از برون در شده **مفتون** صــد فریـب
تا خود درون پرده چه تدبیــر میکننــد

٦ قــومی بجــد و جهد **گرفتند کام خویش**
قومی دگر حوالــه بتقدیــر میکننــد

۷ صد ملک دل بنیــم نظر میتوان گــرفت
خوبان دراین معامله تقصیــر میکننــد

۸ می‌خورکه شیخ و حافــظ ومفتی‌ومحتسب
چون نیک بنگری همــه تزویر میکننــد

دراین غزل‌نیز مانند دو نمونه‌ای که پیشتر ارائه گردید بیت زیر افزوده‌شده:
« فی‌الجمله اعتماد مکن برثبات دهـر کاین کارخانه ایست که تغییرمیکنند»
که از فصاحت واندیشه حافظانه درآن اثر نیست وهمان بدبینی وناامیدی
بابیانی دیگر بازگوشده.

غزل‌بالا از لحاظ ترتیب ابیات (بدون بیت‌فی‌الجمله....) در حافظ‌انجوی
چنین آمده

۱ - ۲ - ٤ - ۳ - ۷ - ٥ - ٦ - ۸

ودر حافظ قزوینی اینگونه ضبط افتاده

۱ - ۲ - ٤ - ۳ - ٥ - ۷ - ٦ - ۸

وبالاخره در حافظ خانلری بدین صورت آمده :

۱ - ۳ - ۲ - ۷ - ٦ - ۸

ابیات « از برون در .... » « جز قلب تیره.... و « فی‌الجمله.....» ندارد.

گذشته از تحریفها وتلحیقها، در دیوانهائی که تا کنون بهمت دلباختگان حافظ انتشار یافته کمتر میتوان غزلهائی یافت که از نظر ترتیب ابیات و نیز تعداد اشعار یکسان باشد واین اختلافها بیشتر در غزلهای انتقادی ، طعن وطنزآمیز یـ خیال‌انگیز وی دیده میشود که خودنشانه‌ای دیگر ازآشوبی است که از دیرباز در آثار خواجهٔ شیراز پدید آورده‌اند.

بدسگالان بدانچه رفت اکتفا نورزیده از دیگر راهها نیز بدبین ساختن کوته فکران نسبت بحافظ تا آنجا که درگمان نگنجد حیله‌ورزیده‌اند . از جمـله درافواه افکنده‌اند که مصراع زیر از یزیدبن معاویه است:

الا یاایها الساقی ادر کأساً وناولها . . . .

هرچند معلوم نیست که ازچه رو غزل‌حاوی‌مصراع بالاراسرآغاز دیوان حافظ قرارداده‌اند اما این نکته روشن است که شایعهٔ از یزید بودن مصراع کفایت‌میکند که نه تنها نظر ظاهـــر بینان را نسبت بخواجهٔ آزاده دگـــرگون نماید بلکه گروه انبوه بی‌خبران‌را دشمن آشتی‌ناپذیروی‌سازد وحال آنکه‌نیمه‌شعر مورد گفت‌وگو از یزید نیست چه ازاو آثاری بجانمانده، تنها ابن‌طقطقی نویسندهٔ قرن هفتم هجری‌در « کتاب‌الوزرا» شعری چند منسوب به یزید آورده که مصراع «الا یاایهاالساقی...» ازآن میان غائب‌است.

بینابهای[1] (ویزیون‌های) حافظ

بر در میخانهٔ عشق ای ملک تسبیح گوی
کاندر آنجا طینت آدم مخمر میکنند

حافظ صاحبنظر را نمیتوان یک بینابی (ویزیونر) بمعنای متداول کلمه نامید ولی بادلی روشنگر وحالی ازهمه حالها برتر که اورا بوده میتوانش بینابی بمعنای اخص دانست . باشورها که در دل وفتنه ها که در سرداشته گاه در جایگاه معنوی خویش یعنی در خلوت دیرمغان بیرون از زمان ومکان در خلسه‌ای حافظانه فرو میشده ودر جهان پهناور اندیشه های ژرف صحنه های بدیع برابر دیدهٔ جان بینش جلوه گر میگشته . چه عجب که آن رند پاکباز که بردرگه راز پیرمیخانه سرنیاز نهاده دولت درآن سرا دیده واز کیمیای بندگی وی چندان درجات یافته سرخوش ازبادهٔ گلرنگ وفارغ ازماجرای نام وننگ بی‌خود ازخویش وآسوده از تشویش برپردهٔ اسرار نقشهای دل‌انگیز تماشا کند، بردفتر پندارها رقم بطلان نهد واین نغمهٔ دلاویز سردهد

دوش دیدم که ملائک درمیخانه زدند — گل آدم بسرشتند و بپیمانه زدند
ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت — بامن راه نشین بادهٔ مستانه زدند
شکر ایزد که میان من واو صلح افتاد — قدسیان رقص کنان ساغر شکرانه زدند

بی‌چیزی نیست که حافظ در بیان این دیدار کلمهٔ «دیدم» را آورده وبرخلاف

۱- بیناب فارسی ویزیون است و بعربی آنرا معاینه گویند .

برخی که آن‌حال را خیال یاخوابی‌شاعرانه پنداشته‌اند[۱] جز بینابی جانفزا وپرمعنا نبوده که برابر دیدهٔ جان‌بین سخنور اندیشمند تجلی یافته وخود درآن میان کارو باری خوش داشته .

سه بیت بالا دربیان بیناب آمده : حافظ در عالم معاینه مینگرد که فرشتگان ازآسمان بزیر آمده حلقه بردر میخانه میزنند وبدرون میروند . چون خلوتی مصفا وخالی از ریا می‌یابند بسرشتن گل‌آدم میپردازند وبپیمانه پیمائی دست میزنند(یا ازآن گل پیمانه نیز میسازند) . آری ملائک‌را که حرم ستر وعفاف افلاك جایگاه است بزمین فرودآمده درگوشهٔ میخانه باحافظ بظاهر کمتر از خویش بساط بـزم میآرایند وبباده‌نوشی می‌نشینند لاجرم میان فرشته وانسان‌من‌ومائی از میان‌برخاسته صفا وسازگاری بمیان میآید . از یکسو حافظ بشیوهٔ خویش این طرفه سازش رابدرگاه ایزد سپاس میگذارد و از سوی دیگر افلاکیان بشادی آشتی باخاکیان دست‌افشان وپای‌کوبان ساغر شکرانه میگیرند وبادهٔ مستانه میزنند....

چون حافظ از تماشای بنیاب دلفروز بازمیآید باندیشه فروشده این زمزمـه سرمیدهد:

آسـمان بار امانـت نتوانسـت کشید — قرعهٔ فال بنام من دیـوانه زدند[۲]

ما بصد خرمن پندار زره چون نرویم — چون ره آدم خاکی بیکی دانه زدند

آتش آن‌نیست که‌برشعلهٔ‌آن خنددشمع — آتش آنست که‌درخرمن پروانه زدند

جنگ هفتاد دوملت همه‌را عذر بنه — چون ندیدند حقیقت ره افسـانه‌زدند

۱- آنجاکه سخن از خواب میرود :

دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله — تعبیر رفت و کار بدولت حواله بود

*

شاهد عهد شباب آمده بودش بخواب — باز بپیرانـه سر عـاشق و دیوانـه شد

*

دیدم بخواب دوش که ماهی برآمدی — کزعکس روی او شب اسحران سرآمدی

۲- از غزلی دیگر :

گر امانت بسلامت ببرم باکی‌نیست — بیدلی سهل بود گـر نبود بی دینی

آری حافظ رمز برتری انسان‌را برفرشتگان بیاد آورده باخود میاندیشد امانتی‌را که درکتاب آسمانی بدان اشاره رفته امانتی بوده خدائی که بهیچ روی نمیتوان ناچیز وبی‌ارزشش پنداشت پس‌اگر آسمانها وزمین‌از قبول‌آن سرباز زدندبیقین گوهر ناشناس بودنداماانسان‌ازآنش بجان‌پذیرفت که‌دیوانه(عاشق) است وامانت‌خداوندی (عشق)را چنانکه باید قدرمیشناسد. آنگاه طرفه نکته‌ای را دربارهٔ انسان توانا که خاکی بودنش را مایهٔ بی‌مایگی انگاشته‌اند عذرخواه‌میاورد[1]. آدم ازآن نادیده گرفتن دانه را بکار بستن نتوانست که «چرائی» آن‌را باا‌و درمیان ننهاده بودندوحال آنکه انسان جویای برهان است و دانش واین هردورا نیاز بآموزش. پس فرزندآدم باتوده‌ها پندار تهی از برهان که سنگ راهش ساخته‌اند چگونه تواند از سنگلاخ اوهام آسان بگذرد وازپای نیفتاده سربسلامت‌برد؟

آن آتش آزوخودپرستی که‌ازکوته‌بینی‌خیزد سوزی‌ندارد ونشاید آتشش‌نامند اما آن‌آتش نهان‌که از عشق وخود گذشتگی شعله کشد سوزها دارد وسزد که آتشش شناسند چه اولی خانمان سوزاست وبنیان برانداز هرچند ظاهربین راخوش‌آید ودومی دلنواز است وچاره ساز هرچند کوته اندیش را ناخوش نماید. پس چون درچون‌وچراها واختلاف‌نظرهائی که میان جهانیان پدیده‌آمده ودرجهان آتش‌نفاق وفتنه افروخته بدیده حقیقت بین‌بنگریم درمییابیم که کینه‌توزیهای آشتی‌ناپذیر و برادرکشیهای پایان ناپدید را سبب غفلت ازراز پرورش وسازش وکج روی در راه آموزش وآمیزش‌است.

خواجهٔ شیراز در پایان راز ازاینکه شاید دریافتن لطائف اندیشهٔ او آنان‌را که ازاین شیوهٔ تفکربر کنارند دشوار افتد وبی‌تأمل قبول آن نتوانند خاطر نشان میسازد.

کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب

تا سر زلف عروسان سخن شانه زدند

۱- ازدل تنگ گنهکار برآدم آهی / کاتش‌اندر گنه آدم وحوا فکنم

راست اینکه از آن زمان که شاعران اندیشمند بنکته‌پروری پرداخته‌اند کس را چون حافظ یارای آن نبوده که این گونه بموشکافی پردازد رازها را بزبانی تازه عیان سازد واندیشه‌های بس دراز وپردامنه را چنین کوتاه وپر مغز بیان دارد.

غزل پرشور وآکنده از نور زیر را نیز میتوان بیناب رخشانی دیگر دانست که حافظ را برآستان پیرمغان در جهان بینائی تماشاها داده و کامها بخشیده‌اند:

دوش وقت سحر ازغصه‌نجاتم دادند   واندرآن ظلمت شب آب‌حیاتم دادند
بیخود از شعشعهٔ پرتو ذاتم کردند   باده از جام تجلی بصفاتم دادند
. . . .

خواجهٔ آزاده دراین تجلیهای جانانه نه تنها جان دیده بلکه نواهای دلنواز ونویدهای چاره ساز نیز شنیده که این نداهای امیدبار سرداده:

هاتف آن روز بمن مژدهٔاین دولت داد   که بدان جور وجفا صبروثباتم دادند

ودرجای دیگر:

سحرم هاتف میخانه بدو دلتخواهی   گفت بازآی که دیرینهٔ این درگاهی

*

هاتفی از گوشهٔ میخانه دوش   گفت ببخشند گنه می بنوش

*

بیار باده که دوشم سروش عالم‌غیب   نوید داد که عامست فیض‌رحمت او

اشعار زیر نیز دلالت بربیناب‌جان پرور دیگری دارد:

در خرابات مغان نور خدا می‌بینم   این عجب بین که‌چه‌نوری ز کجامی‌بینم
جلوه برمن‌مفروش ای‌ملك‌الحاج که‌تو   خانه می‌بینی‌ومن‌خانه خدا می‌بینم
هردم از روی تو نقشی زندم راه‌خیال   با که گویم که دراین پرده چهامی‌بینم
. . . .

شایان تأمل اینکه حافظ در بیان بیناب شورانگیز خویش بانغمه هائی‌چنان

دلاویز ازهمدمی ملائک و باده پیمائی با آنان برخویشتن نبالیده بلکه همصحبتی فرشتگان و میگساری قدسیان را باخود مایهٔمباهات آنان شمرده چه اوبراینست که:

فرشته‌عشق نداند که‌چیست‌قصه‌مخوان　　بخواه جام شراب و بخاك آدم ریز

آری او فرزند آدم است واز رموز عشق آگاهیش داده‌اند. چنانکه آمده آفریدگار برترین مرتبهٔ دستگاه آفرینش یعنی جانشینی خویش‌را در پهنهٔ زمین بانسان ارزانی داشته واورا «نامها» آموخته وموهبت سخن‌را بوی بخشیده که این خود نشانهٔوسعت نظر وبرتری بشر برفرشتگان است وانگیزهٔ سجده بردن اینان براو ونیز سبب طرد یک تن ازآنان که ازاین کار سربتافت. حافظ باریک اندیش ونازك بین دراین معنی سروده:

جلوه‌ای کرد رخت دید ملك عشق نداشت

عین آتش شد ازین غیرت و برآدم زد

وباآگاهی از «نامهائی» که انسان‌را آموخته‌اند یعنی «عشقی» که بوی ارزانی داشته‌اند این ندا سر داده

ملك در سجدهٔ آدم زمین بوس «تو» نیت کرد

که درحسن «تو» چیزی یافت بیش ازحدانسانی[1]

وسرانجام همنفسی انسان کامل (تو) را باملائک ملال خیز شمردهٔ :

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان

قال ومقال عالمی میکشم از برای « تـــو »

نکته اینجاست کسی که این بینش دارد ملك‌را بی‌بهره از عشق میداند و نفسش را مایهٔ ملال میشمارد چگونه ممکن است درجای دیگر بملك‌بودن برخویشتن ببالد خود را طایر گلشن قدس بخواند واز سردریغ این شکوه سراید ؟!

من ملك بودم وفردوس برین جایم بود　　آدم آورد بدیـــن دیر خراب آبـــادم

طایر گلشن قدسم چه‌دهم شرح فراق　　که در این دامگه حادثه‌چون‌افتادم

۱- نگاهی بگفتار «تو در زبان حافظ»

یا اینکه :

مژدهٔ وصل تو کو کز سرجان برخیزم طایر قدسم واز دام جهان برخیزم

اینجا جزآنکه بلختی ازآغاز گفتار دربارهٔ «دوگونگی اندیشه در دیوان حافظ» بازگردیم و اشعار بالا ونظائر آن‌را مربوط بدوران جستجوی خواجهٔ شیراز در مسجد ومدرسه وتأثیر محیط در شیوهٔ اندیشهٔ او پنداریم راه دیگری که مشکل را بیقین آسان سازد بنظر نمیرسد خاصه اینکه‌می بینیم در دوران پختگی وپرورد گی درغزلهای آبدار خویش آنجا که از بهشتی وطایر قدسی بودن انسان یاد کرده باطنزی حافظانه این طرفه لطیفه‌ها بکار زده :

من آدم بهشتیم اما در این سفر حالی اسیر عشق جوانان مهوشم

*

باغ بهشت وسایهٔ طوبی و قصر حور باخاك کوی دوست برابر نمیکنم

*

صوفی صومعهٔ عالم قدسم لیکن حالیا دیرمغانست حوالتگاهم

*

واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما باخاك کوی دوست بفردوس ننگریم

*

گر ازآن آدمیانی که بهشتت هوسست عیش باآدمئی چند پریزاده کنی

*

آمرزش نقدست کسی را که دراینجا یاریست چو حوری وسرائی چوبهشتی

*

بگو بخازن جنت که خاك این مجلس بتحفه برسوی فردوس وعودمجمر کن

*

درخور اشاره است که بیت:

پدرم روضهٔ رضوان بدو گندم بفروخت ناخلف باشم اگرمن بجوی نفروشم

مضمونی دیگر ازشعرزیرینست

مابصد خرمن پندار زره چون نرویم　　چون ره‌آدم خاکی بیکی‌دانه زدند

بلکه بامفهوم این بیت سازگار است:

واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما　　با خاك کوی دوست بفردوس ننگریم

آری حافظ این جهان‌را که درآن عشق میورزیده و زیبائیها و نعمتهایش را عیان میدیده بهشت خویش میشناخته وبربهشت زاهد برترش میشمرده. رها کردن نقدرا درانتظار نسیه دور از فرزانگی‌میدانسته واین اندیشه‌را بصدلطف درمضمونهای دلنشین خوش‌پرورده :

بهشت‌عدن اگر خواهی‌بیا بامابمیخانه　　که‌ازپای‌خمت‌یکسربحوض کوثراندازیم

*

من که‌امروزم‌بهشت نقد حاصل‌میشود　　وعدهٔ فردای زاهدرا چراباور کنم

*

ای قصهٔ بهشت زکویت حکایتی　　شرح جمال حور ز رویت روایتی

*

باغ فردوس لطیفست ولیکن زنهار　　تو غنیمت شمراین سایهٔ بیدولب کشت

و از شوق بهشت کوی یارکه بهشتی موجود است همه فریبائیهای بهشت موعود را ازیاد میبرد :

سایهٔ طوبی ودلجوئی حورولب حوض　　بهوای سر کوی تو برفت‌ازیادم

*

باغ بهشت وسایهٔ طوبی و قصر حور　　باخاك کوی دوست برابر نمیکنم

«حافظ و مدیحه سرائی»

مدیحه‌سرائی درشأن شاهان‌وناموران از دیر باز سنتی ستوده بشمار میرفته تا آنجا که در فن شاعری جائی بجاگزیده وآوازه‌ای بسزا یافته . گذشته ازاینکه در هرزمان ودوران شاه مورد ستایش همگان و بویژه درباریان ونزدیکان بوده و هر کس بفراخور حال‌سراتب کمال‌وی‌را میشمرده وبزبانی میستوده شاعردربار که خود مقامی خاص داشته وازنوازش والطاف شاهانه برخوردار بوده شاه را به زبان‌شعر ثنامیگفته وچه‌بسا که سلطان اورا عنوان ملک‌الشعرا ارزانی میداشته . سرایندهٔ وظیفه‌دار وحق شناس بهنگام مناسب‌چکامه‌ای‌در خور میسروده وشهریار نامدار خویش‌راخالصانه میستوده . دنبالهٔ این سنت فرخنده تا بامروز نیز کشانده شده وسخنوران چیره‌طبع در جشن میلادشاه یاپیروزیها ورویدادهای مهم دیگر اشعاری شیرین وسرودهائی دلنشین میسرایند که گاه نوازندگان هنرمند وخوانندگان خوش‌لحن برلطف وتأثیر آن دوچندان میافزایند .

باآنچه که رفت جای‌بسی شکفتی است که‌برخی طی‌قلم‌فرسائی پیرامون‌احوال وآثار سخن‌آفرینان گرانمایه مدیحه سرائی آنان‌را مایهٔ بی‌مقداری ودون‌همتی‌پنداشته دریغ گویان بنکوهششان دواسبه میتازند و بربی‌نیازی وبلندهمتی خویش مینازند ! جای‌آن دارد ازاینان‌پرسیده شود که هرگاه‌خود بجای شاعر وظیفه‌شناس بااحساس بودند چه میکردند واگرشاه شاعر نواز را ثنا گفته باشند چه‌راه پستی پیموده‌اند؟

شاید اگر مستغنیان سختگیر که مدیحه‌سرائی بجاراگناهی بی‌امان‌میشمارند دمی بدیدهٔ انصاف در خویشتن بنگرند دریابند که خود نیز در دوران زندگی آگاه یاناخودآگاه ثناخوانیها و ستایشگریها کرده‌اند اما احیاناً نه دربارهٔ شاه بلکه‌دربارهٔ

دیگران آنهم نه بشعر شیرین بلکه بنثر نمکین.

باآنکه صنعت اغراق و غلورا در شعرفارسی مانند دیگر صنایع شعری نقشی درخوراست خاصه در مدیحه سرائی که میدانی سخت پهناور دارد بعید مینماید که ایراد جویان رااین نکته از نظر دور باشد لاجرم اغراقها وغلوهای شاعرانه راآنهم درشأن شاهان وبزرگان برشاعران نبخشند وآنان‌را تهمت چاپلوسی ودون‌همتی روا دارند.

واما دربارهٔ مدح درزبان حافظ همانگونه که شعراو دیگر وشعر دیگرشاعران دیگر است شیوهٔ مدیحه سرائی او نیز بادیگر شیوه‌ها فراوان فرق دارد. بدین‌معنی که غزلی‌آراسته از لفظو کلام وآکنده از مغز ومعنی‌میسراید آنگاه درپایان شهریاری که خویشتن را مرهون محبت ونوازش اومیداند بکوتاهی وبصد لطف میستاید وبدین‌وسیله پاسش را سپاس میگزارد:

محل نور تجلیست رأی انور شاه — چو قرب او طلبی در صفای‌نیت کوش

بجز ثنای جلالش مساز ورد ضمیر — که هست گوش‌دلش محرم پیام‌سروش

یا

هرمرغ بدستانی‌درگلشن شاه آمد — بلبل بنواسازی حافظ بغزل گوئی

*

گر دیگری بشیوهٔ حافظ زدی‌رقم — مطبوع طبع شاه هنر پرور آمدی

*

رساند رایت منصور برفلک حافظ — که التجا بجناب شهنشهی آورد

*

سزای قدر تو شاها بدست حافظ‌نیست — بجز نیاز شبی ودعای صبحدمی

اما یاد کردن ازشاه در پایان غزل پیوسته جنبهٔ ستایش ندارد وتنها پیامی است لطیف ومهرآمیز یا اظهار شوقی دل‌انگیز:

نام حافظ گر برآید بر زبان کلک دوست ازجناب حضرت شاهم بسست این ملتمس

*

حافظ ز غصه سوخت بگو حالش ای صبا باشاه دوست پرور دشمن نواز من

*

خسروا حافظ درگاه نشین فاتحه خواند وز زبان تو تمنای دعائی دارد

*

ساقی چوشاه نوش کند بادهٔ صبوح گوجام زر بحافظ شب زنده دار بخش

*

چوغنچه بالب خندان بیاد مجلس شاه پیاله گیرم و از شوق جامه پاره کنم

*

باد بهار میوزد از گلستان شاه وز ژاله باده در قدح لاله میرود

وآنجا که جای مدح نباشد تنها بگلایه‌ای شاعرانه اکتفا میورزد

عدل سلطان گر نپرسد حال مظلومان عشق
گوشه گیران راز آسایش طمع باید برید

گوئی برفت حافظ ازیاد شاه منصور یارب بیادش آور درویش پروریدن

*

دانی مراد حافظ ازاین دردوغصه چیست از تو کرشمه‌ای وزخسرو عنایتی

*

بسوخت حافظ وترسم که شرح قصهٔ او بسمع پادشه کامگار ما نرسد

و نیز بدین گونه است ستایش امیر یا وزیری که حافظ را گرامی میدارد و دوستانه‌اش مینوازد :

بیار جام لبالب بیاد آصف عهد وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود
بود که مجلس حافظ بیمن تو بیتش هر آنچه میطلبد جمله باشدش موجود

*

خوشم آمد که سحر خسروخاورمیگفت با همه پادشهی بندهٔ توران شاهم

*

در کف غصه دوران دل‌حافظ خون‌شد از فراق رخت‌ای خواجه قوام‌الدین داد

*

حافظا گر ندهد داد دلت آصف‌عهد کام دشوار بدست آوری ازخود کامی

*

مگیر چشم عنایت ز حال حافظ باز و گرنه حال بگویم به آصف ثانی

*

خرم آن دم که چو حافظ بتولای‌وزیر سرخوش ازمیکده بادوست بکاشانه‌روم

اما انجا که رای‌وزیر را صلاح نمیداند بی‌پروامیگوید :

تودم از فقر ندانی زدن ازدست مده مسند خواجگی ومنصب تورانشاهی

غزل‌زیرین ویکی دودیگر سربسر در زمینهٔ مدح ازطبع‌خواجه تراویده :

بیا که رایت منصور پادشاه رسید نوید فتح وبشارت بمهر و ماه رسید
جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت کمال عدل بفریاد دادخواه رسید
سپهر دور خوش‌اکنون زند که‌ماه‌آمد جهان بکام دل اکنون‌رسد که‌شاه رسید
زقاطعان طریق این زمان‌شوند ایمن قوافل دل‌ودانش که مرد راه رسید
عزیز مصر برغم برادران غیور زقعر چاه برآمد باوج ماه رسید
کجاست صوفی دجال‌چشم ملحدشکل بگو بسوزکه مهدی دین پناه رسید
صبا بگوکه چهابرسرم درین غم‌عشق زآتش دل سوزان و دود آه‌رسید
زشوق روی توشاها بدین‌اسیر فراق همان رسید کز آتش ببرگ کاه‌رسید

برو بخواب که حافظ ببارگاه قبول
زورد نیم شب ودرس صبحگاه رسید[۱]

۱- بدین گونه است دو غزل دیگر بدین مطلع ها :

افسر سلطان گل پیدا شد ازطرف چمن مقدمش یارب مبارک بادبرسرو و سمن

و : دارای جهان نصرت دین خسرو کامل یحیی‌بن مظفر ملک عالم عادل

اما باتوجه باینکه غزل‌مزبوربهنگامی سروده شده که‌هنگامه بیداد گری برپا بوده ، مردم پریشان وبی‌سامان در انتظار فریاد رسی بسر میبردند ناگاه شاهی پیروز وآزادی‌بخش فرامیرسد وکار نابسامان را بسامان میرساند اشعار یاد شده را بیشتر جنبهٔ‌وصف حال است تامدیحه هرچند که‌در چنان شرائط‌ثنا خوانی نیزبسی زیبنده وبجا باشد .

چنانکه میدانیم شاعران مدیحه را در قالب قصیده باوصف بهار وجمال‌یار یادیگر زیبائیهای طبیعت آغاز نموده آنگاه بمدح ممدوح گریز میزنند ودادسخن میدهند اما حافظ تنها پنج قصیده آنهم ازراه طبع آزمائی سروده که دو از آن میان بادرآمدی آغاز شده که نه‌تنها رنگ قصیده ندارد بلکه یکی‌از پرآب و رنگ‌ترین گلهائی است که در گلشن اندیشهٔ اوشکفته . خود نیز آن‌درآمدراسرآمد اشعارخویش شناخته ودیگربار در ردیف غزلهایش جای گزین ساخته :

زدلبری نتوان لاف زد بآسانی　　هزار نکته دراین کار هست تادانی
بجز شکر دهنی مایه‌هاست خوبی را　　بخاتمی نتوان زد دم از سلیمانی
هزار سلطنت دلبری بدان نرسد　　که در دلی بهنر خویش رابگنجانی
چه گردها که برانگیختی ز هستی من　　مباد خسته سمندت که تیز میرانی
بهمنشینی رندان سری فرود آور　　که گنجهاست دراین‌بی سری وسامانی
بیار بادهٔ رنگین که یک‌حکایت‌فاش　　بگویم وبکنم رخنه در مسلمانی
بخاکپای صبوحی کشان که تامن‌مست　　ستاده بردر میخانه‌ام بدربانی
بهیچ زاهد ظاهر پرست نگذشتم　　که زیر خرقه نه‌زنار داشت پنهانی
بیاد طرهٔ دلبند خویش خیری کن　　که تاخداش نگه دارد از پریشانی

مگیر چشم عنایت زحال حافظ باز
وگرنه حال بگویم به آصف ثانی

بدینگونه است در قصیده‌ای دیگر که سزده‌بیت آغاز آنرا در شمار غزلهای شیوای خواجه شناخت :

خیر مقدم مرحبا ای طایرمیمون قدم — تا چه داری مژده اقبال آن صاحب کرم
نامه گوطی کن دبیرود رسرشک من بشوی — زانکه شرح آرزومندی نیاید در قلم
دستگاه صبر ما یغمای شوق روی تست — روزی آخرحال درویشان بپرس ای محتشم
تابدانی تو که هجران خون عاشق میخورد — نالهٔ شبگیر درکارست و آه صبحدم
گرچنین در حلقه پیچد زلف افعی بند یار — مهره نتوان بردآسان ای دل افسونی بدم
نکته‌ای کارزد بگنجی میفروشم رایگان — صحبت یاران یکدل مغتنم دان مغتنم
صحبت عشاق بدنامت کند زاهد برو — خوش نگه کن باده‌دردورست ومجلس متهم
گرحریم کعبه خواهی وان جمال بی‌نقاب — لطف برگ گل شمرخار بیابان را حرم

آن گذشت ای دل که خواری بینی ازدست رقیب
یار باز آمد بحمدالله عزیز و محترم
ساقیا می ده که دیگر بار در رندی وعشق
نوك کلك خواجه برمنشورحافظ زدرقم

باآنکه حافظ در زمره شعرای نصیحت گوی نیست باز دل مالامال ازعاطفه‌اش اورابراین میدارد که نکاتی حیاتی را گوشزد آن کند که آنی دارد :

در شاهراه جاه و بزرگی خطربسیست — آن به کزین گریوه سبکبار بگذری
سلطان وفکر لشکر وسودای تاج و گنج — درویش وامن خاطر و کنج قلندری
نیل مراد برحسب فکر و همت است — ازشاه نذر خیر و زتوفیق یاوری

بنابرآنچه رفت نیك پیداست که مدیحه‌سرائی وبویژه ثناخوانی حافظ را بازیر پای گذاردن غرور وابراز چاپلوسی فرق فراوان است. هرکس که نتواند یانخواهد این نکته را دریابد خطا ازاوست نه‌از خواجهٔ بلندهمت ودیگر سرایندگان آدمی صفت.

چه خوش باشد که درپایان مقال این چند شعر را از سرحال بخوانیم وبنگریم که حافظ درمیدان پهناور سخنوری بهرسوی که روی آورده چسان گوی سبق ربوده ومدیحه‌را چه استادانه روح حماسه بخشیده:

گرچه ما بندگان پادشهیم | پادشاهان ملک صبحگهیم
شاه بیدار بخت را هر شب | ما نگهبان افسر و کلهیم
شاه منصور واقفست که ما | روی همت بهر کجا که نهیم
دشمنان را ز خون کفن سازیم | دوستان را قبای فتح دهیم
رنگ تزویر پیش ما نبود | شیر سر خیم و افعی سیهیم

آری نیک بنگریم که شاعر ساحر چه طرفه ظرائف بکار زده. ثنای شاه را ببیان فضیلت خویش درآمیخته، بنگهبانی معنوی افسر شاهانه برخود بالیده وسلطان را براین مدعا گواه گرفته.

بااینهمه آن دم که نسیم استغنا بربهارستان طبع حافظ وزیده و پرده از غنچهٔ اندیشه‌اش برگرفته آزاد ازهرقید ورهاازهربند این نغمهٔ دلپسند سرداده:

خوشا آن دم که استغنای مستی | فراغت بخشد از شاه و وزیرم

*

ز پادشاه و گدا فارغم بحمدالله | گدای خاک در دوست پادشاه منست

«نکته‌ای چند در بارهٔ برخی از اشعار حافظ»

طی مقدمهٔ محققانهٔ دیوان حافظ که باهتمام آقای انجوی فراهم آمده و آوازه‌ای بسزا یافته دانشمند گرامی در بارهٔ تصحیح اشتباهاتی از قبیل غلط خوانی یا تصرفات نا بجای نسخه‌نویسان در اشعار خواجه گرانمایه و نیز اثبات اینکه نزدیکترین نسخه بزمان حافظ نمیتواند گویاترین آن بزبان وی باشد نهایت‌ذوق و دقت را بکار بسته و بسیاری از موارد را بصورتی شایسته نشان داده‌اند.

در اینجا نیز به‌چند مورد دیگر که در اشعار خواجه‌شایان توجه است اشاره میرود:

(۱)

راستی خاتم فیروزهٔ بواسحقی　　خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

از آنجا که فیروزه را مانند الماس و زمرد و یا قوت درخشندگی نیست و از سوئی شیوهٔ حافظ را در انتخاب الفاظ و مراعات تناسب‌آنها میدانیم مصراع نخست بیت بالا بایستی بیکی از دو صورت زیر بوده باشد.

«راستی خاتم فیروزی بواسحقی» یا «راستی کوکب فیروزی بواسحقی» که صورت دوم نزدیکتر بگوهرشناسی و در سفتنهای خواجه است‌زیرا «کوکب فیروزی یا ستارهٔ بخت و اقبال از سوئی با کلمه «دولت» مناسب‌تر و از سوی دیگر صفت درخشندگی برای آن از هر لحاظ سازگارتر است.

گمان میرود که فیروزهٔ مرغوب نیز بر پایهٔ صورت نادرست شعر مورد بحث

بغلط بفیروزهٔ بواسحقی معروف شده باشد.

(۲)

معشوق چون نقـاب زرخ برنمیکشد هر کس حـکایتی بتصور چـرا کنند

چنانکه ملاحظه میافتد از فصاحت کلام خواجه بدور است که برای «هر کس» فعل «کنند» را بیاورد پس شک نیست که مصراع دوم بیت بالا دراصل چنین بوده «هر گه حکایتی بتصور چرا کنند» که بدین صورت‌هم معنا گسترده‌تر میگردد و هم‌رسائی سخن حافظ بهمان مهر و نشان میماند.

(۳)

چو گل گرخرده‌ای‌داری‌خدا را صرف عشرت کن

که قارون را غلطها داد سودای زراندوزی

در این شعر لفظ«غلطها» چنانکه باید دلنشین نیفتاده زیرا عاری از مزایای گزیده‌گوئی حافظ است و بجای آن کلمهٔ «زیانها» از لحاظ تناسب با «سودای زر اندوزی» سازگارتر و از خوش آهنگی سخن خواجه بر خوردارتر است. حافظ در غزلی دیگر گفته :

دل‌اندر زلف‌لیلی بندو کار عشق مجنون کن

که‌عاشق‌را زیان دارد مقالات خردمندی

(٤)

آبـرو میـرود ای ابر خطاپوش ببار که بدیوان عمل نامه سیاه امده‌ایم

در اینجا نیز «خطاپوش» نابجاو «خطاشوی» بجاست زیرا از ابر خواسته شده که باریدن گیرد تا از نامه اعمال سیاهی بسترد نه‌آنکه سیاهی را بپوشانـد.

حافظ باز در همین معنی سروده

آبی بروزنـامهٔ اعمـال مـافشان بتوان مـگر سترد حـروف گناه ازو

(٥)

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان رخصت خبث نداد ار نه حکایتها بود

در این بیت لفظ «خبث» حافظانه نیست و بجـای آن «بحث» گزیده‌تر است چه خبث صفتی است فطری و خبیث را طینتی طبیعی پس هیچکس نمیتواند از دیگری بخواهد که او را به‌خبث اجازت دهد تا حافظ یکرنگ از پیر گلرنگ خویش چنین رخصتی طلبد اما هر کس میتواند از سر ارادت و اطاعت از دیگری اجازه سخن خواهد و پیرامون کس یا کاری به بحث پردازد. اینجا نیز حافظ از پیر دستگیر خویش رخصت طلبیده که بی‌پرده بیان حقایق کند و سالوس ازرق پوشان را نکته بنکته موبمو فاش سازد ولی پیرنیک اندیش این کار را صلاح ندانسته و از اجازت خودداری نموده. بپیروی از همت بلند پیر مغان است که خواجه در جائی دیگر خطاب ببدسگال میگوید:

گفت و گو (بحث) آئین درویشان نبود ورنه بـا تو ماجراها داشتیم
نکته‌هـا رفت و شکایت کس نکرد جانب حـرمت فـرو نگذاشتیم

آری حافظ که بداندیش را خبیث میخواند چگونه خواهد که خود بـه خبث گراید؟

بکام وآرزوی دل چو دارم خلوتی حاصل چه فکر خبث بد گویان میان انجمن دارم

(۶)

تا عقل و فضل بینی بی معرفت نشینی یک نکته‌ات بگویم خود را مبین که رستی

در یک دیوان خطی حافظ متعلق بکتابخانه شادروان پدرم مصراع دوم بیت بالا را چنین خوانده‌ام: «یک نکته‌ات بگویم خود را ببین که هستی»

گذشته از اینکه مضمون نیم بیت «یک نکته‌ات بگویم خود را مبین که رستی» در مصراع دیگری از ابیات همین غزل بصورت "هر قبله‌ای که بینی بهتر زخود پرستی" تکرار شده مسئله در خود نگریستن و تامل در توانائیهائی که دست آفرینش در نهاد انسان نهاده با لفظ «معرفت» که در نیم بیت نخست آمده سخت بستگی و پیوستگی دارد.[1]

۱- نگاهی دیگر بار بگفتار «رازتو در زبان حافظ» در همین دفتر.

(۷)

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه بر خیز   باشد کـه باز بینیم دیـد ارآشنارا

کشتی بادبانی را برای شکافتن امواج و راندن سوی مقصد نیاز بباد شرطه یا باد مراد است . هرگاه باد بر وفق مراد نوزد سیر کشتی در امتداد مطلوب و بگونه‌ای رضایت بخش صورت نبندد اما نیاز ببادشرطه مشروط بر آنست که کشتی را آسیبی سخت نرسیده باشد چه بر کشتی «شکسته» هر چند باد مرادنیز بوزدچه بسا که پیش از رسیدن بساحل نجات‌در کام امواج فرو شودوسرنشینان‌آنرا هرگز دیدار آشنا دست ندهد .

از اینرو میتوان شعر نادرستی را که بغلط در افواه است ناشنیده گرفت

بعضی شکسته خوانند برخی نشسته‌دانند   جون‌نیست خواجه‌حافظ معذور دارمارا

و «کشتی نشسته» را بجای «کشتی شکسته»اختیار نمود .

خواجه‌بیداردراشعاری دیگربناخشنودی‌خویش ازسفربا کشتی‌ونگرانی‌ازناآرامیهای دریااشاره‌نموده‌اما هیچگاه از اینکه کشتی راآسیب رسیده باشد سخن بمیان نیست .

شب تاریک وبیم موج وگردابی چنین هایل

کجا دانند حال‌ماسبکباران ساحلها

*

بسی آسان نمود اول غم دریا ببوی سود

غلط کردم که یک موجش بصد گوهر نمی‌ارزد

(۸)

رحم آر بردل من کز مهر روی خوبت

شد شخص ناتوانم باریک چون هلالی

با ملاحظه تفاوت معنی میان «شخص» و«جسم» واینکه چه بسا شخصی توانا را ممکن است بجهاتی جسمی ناتوان باشد ونیز تناسب بیشتر صفات‌باریکی و خمیدگی‌باجسم، دربیت‌بالاجای گزین‌ساختن کلمهٔ «شخص» به«جسم»ارجح بنظرمیرسد .

«گم گشتهٔ کوی رندان»

دشمن بقصد حافظ اگر دم زند چه باك
منت خدای را که نیم شرمسار دوست

تنی از محققان که چندی پیش «از کوچهٔ رندان»[1] گذشته دربارهٔ زندگی و اندیشهٔ حافظ اوراقی نوشته که متاسفانه از «زرین کوبی» نشانی ندارد و به «مسینه کوبی» بیشتر ماند. این گم گشتهٔ در کوی رندان نه تنها از رموز رندی هیچ در نیافته بل خود را پاك باخته ودر کویر گمان چنان سر گردان مانده که «عشق» را از فسق و«حافظ رند» را از رندان اوباش ماجراجو نشناخته. میان خرابات مغان یعنی مقام اصلی ومعنوی حافظ که درآن نور خدا میدیده با خرابات روسپیان که جایگاه هوسرانان بوده فرق ننهاده ونظربازی ومناعت حافظانه را با لوطی‌بازی و شرارت یکسان پنداشته لاجرم درگرداب پندار چندان غوطه خورده که بدوار و حذیان گرفتار آمده وحافظ را نه تنها منحرف، فاسق وهم‌جنس گرا خوانده بلکه او را بی‌بهره از فنون سخنوری و بی‌خبر از دقائق فصاحت نیز ارائه نموده!

بمدلول «طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد» بامید نوآوردن و گوی از میدان ربودن ضمن پریشان سرائی بسیار درجائی‌چنین آورده «برای کسی که عادت کرده است حافظ را همیشه فراز آسمانها بجوید ودر میان ابرهای ابهام و عظمت مدفونش بیابد چطور ممکن است این تصور پیش آید که وی نیز در روزگارجوانی ـ چنانکه افتد ودانی ـ بدام این هوسهای شیطانی افتاده باشد؟ دریغ است که آن

۱ـ نوشته آقای عبدالحسین زرین کوب.

قهرمان رؤیاهای رمانتیسم ایران جدید را نمیتوان از این پستیها و زبونیهای دور از قهرمانی تبرئه کرد.»

گذشته از اینکه بروزگار ما اینگونه قضاوت دربارهٔ حافظ تکرار همان بد اندیشیها وغرض رانیهای شیخ ومدعی‌است در دوران او، پا را برقله بی‌انصافی و بدگمانی نهادن وحافظ را یکباره پست و زبون ودور از قهرمانی خواندن برهان پستی اندیشه و زبونی فهم است و پژوهندهٔ بازنده را هرگز عنوان قهرمانی نبخشد

گوئی مبتکر این نوآوری شگفت‌را در دیوان‌خواجهٔ راستان که لسان‌الغیبش خوانده‌اند هیچگاه دیدهٔ ذره‌بین بدینگونه دستان نیفتاده:

خیره‌آن دیده که آبش نبرد گریهٔ عشق　　　تیره‌آن دل که درآن نور محبت نبود
چون طهارت نبود کعبه وبتخانه یکیست　　　نبود خیردر آن خانه که عصمت نبود

*

هرآن کسیکه دراین حلقه نیست زنده بعشق　　　برو نمرده بفتوی من نماز کنید

*

زمن بینوش و دل در شاهدی بند　　　که حسنش بستهٔ زیور نباشد

*

نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار
خودپسندی جان من برهان نادانی بود

*

ما نگوئیم بدومیل بناحق نکنیم　　　جامهٔ کس سیه‌ودلق خود ازرق نکنیم
عیب درویش وتوانگربکم وبیش بداست　　　کاربد مصلحت آنست که مطلق نکنیم
گربدی گفت حسودی و رفیقی رنجید　　　گوتوخوش باش که ما گوش باحمق نکنیم

*

حقا که حافظ باکلک خیال انگیز خویش چنان‌شگفتی نقش زده‌وبنیروی‌سخن چندان افسون برانگیخته که هرکس این طرفه ظرافت را چنانکه باید در نیابد

ناگزیر سرگردان ماند وبحذیان گراید .

هرکو نکند فهمی زین کلک خیال‌انگیز

نقشش بحرام از خود صورتگر چین باشد

هان ای پژوهندهٔ دلمرده خدا را بیرون از هر شائبه انصاف ده‌انسانی با فضیلت چون حافظ که این صلادر میدهد :

شستشوئی کن وآنگه بخرابات‌خرام

تا نگردد زتو این دیر خراب آلوده

آیا بهیچ روی میتوان «خرابات» او را که ازآن بحرمت یاد کرده و هشدار داده تا با صفای دل واندیشهٔ پاك درآن گام نهند همان خرابات‌شما پنداشت که کانون پلیدی وآلودگیش خوانده‌اید ؟

خواجهٔ ستوده در ستایش «خرابات» که مقام معنوی خویشش دانسته‌نغمه بسیار سروده وازآن به خرابات مغان ـ دیر مغان ـ کوی مغان‌ـ درگه‌مغان‌ـسرای مغان ونیز به میکده ومیخانه یاد کرده .

در خرابات مغان نور خدا می‌بینم   وین‌عجب بین که چونوری زکجامیبینم

*

بندهٔ پیر خراباتم که درویشان او   گنج را ازبی نیازی خاك برسر میکنند

*

بجان پیرخرابات وحق صحبت او   که نیست در سر من‌جزهوای خدمت‌او

*

آنکس که منع ما زخرابات میکند   گودر خصور پیر من این ماجرابگو

*

چرا زکوی خرابات روی بر تابم   کزین بهم بجهان هیچ رسم‌وراهی‌نیست

*

ای که در کوی خرابات مقامی داری جم وقت خودی ار دست بجامی داری

*

مقام اصلی ما گوشهٔ خرابات است خداش خیر دهاد هر که این عمارت کرد

*

ساقی بیار آبی از چشمهٔ خرابات تا خرقه‌ها بشوئیم ازعجب خانقاهی

اینگونه پژوهش نافرجام را سرچشمه ازآنجاست که پژوهنده ماجرای دوران زندگانی خویش را ناخودآگاه باحوال شخصیت مورد نظر می‌آمیزد و سنجش را بر این روش پایه میگذارد لاجرم خشت اول راکج مینهد ودیوار تا ثریا کج میرود مگربروزگار رؤیائی‌جوانی و بحکم‌شورشباب اگرنوخاسته‌ای خواسته‌باشدمستانه عشق ورزد ودر بهار هستی غنچه‌ای بوید وگلی چیند جز روی آوردن به «بیت لطف» که محقق ما بصد لطف ازآن یاد کرده راهی دیگر در پیش ندارد؟ یامگر باین اعتبار که بروزگاران تنی چند هم‌جنس گرائی پیشه‌ساخته‌اند میتوان جمله سردم آن دوران را چنان پنداشت؟ بویژه که از زمان قوم عاد وثمود ونیز پیش‌از آن دربارهٔ هم‌جنس گرائی داستانها بجا مانده ومتأسفانه تاعصر طلائی ما کمابیش در پهنهٔ گیتی ادامه یافته...

پژوهنده را پیش‌ازهر چیز وبیش‌از هرچیز تأمل و انصاف باید چه‌بکار بستن این دو سهم او را از هرگونه انحراف ولغزش بازمیدارد لاجرم سخنش از «عشق» نشانی مییابد واهل دل را دلنشین میافتد.

بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان بزشتی برد

واما آنجا که بی‌خبری حافظ ازآئین سخنوری وناآشنائی او با «دستور زبان فارسی» اشاره رفته باید پرسید مگر آن روز که رودکی شعرآفرین این نواسازکرد واز پی او فردوسی وسعدی وحافظ یا دیگر ستارگان رخشان آسمان شعر و ادب ایران ـ که خوشبختانه تعدادشان کم نیست ـ آنهمه نغمهٔ شورانگیز وسرود دلاویز

سر دادند از دستور زبان فارسی نامی و نشانی در میان بود تا با پیروی از «قواعدش» بسخنوری پردازند؟ هرگاه دانای تجزیه و ترکیب‌شناس ما بدین نکته نظر داشت که « دستور زبان فارسی » سالیانی پیش برپایهٔ آثار خداوندگاران پیشین شعر و ادب تدوین یافته وبرای اعتبارگفتار همه جا از اشعار آنان شاهد آورده شده شاید از دانش فروشی دست بازمیداشت ، بنیان‌گزاران فارسی شیرین دری را حرمت نگهمیداشت لاجرم خرده‌گیری برشعر حافظ را مایه مباهات نمی‌انگاشت.

کسی گیرد خطا بر شعر حافظ که هیچش لطف درگوهر نباشد

*

حافظ ببرتو گوی فصاحت که‌مدعی هیچش هنرنبود وخبرنیزهم نداشت

کوتاه اینکه رشتهٔ سخن پیرامون کج‌رویهای رهگذر «از کوچهٔ رندان» سر دراز دارد وآن را دفتری جداگانه باید.

«حافظ و دیگران»

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
سخن شناسی نئی ، جان من خطا اینجاست

چنانکه از تحقیق در شواهد تاریخی برمیاید باختریان بیداری دگربارهٔ خاوریان را نمیخواهند وهرچند امروز آنان بنظر پیش‌رفته و اینان بظاهر عقب مانده مینمایند باز مدارك کهن تاریخی، علمی، فلسفی وادبی که در دست خاوریان وازآن میان ایرانیان بجای مانده ایشان را نگران میدارد چه میراث گرانبهای رزوگار بیداری و پیشرفتگی خاورزمین را بجهاتی برای دوران تازه آغاز خویش گران میشمارند.

از اینرو برخی از آنانکه درآثار درخشان بزرگان علم وفلسفه وادب جهان شرق واز جمله ایران بتحقیق میپردازند دانسته یا ندانسته برآنان‌وآثارشان‌خرده های نابجا میگیرند، تعبیرهای ناروا میاندیشند ونقش بی‌غش مفاخر ملی ایران زمین را دگرگونه ارائه میدارند لاجرم بی‌خبران را دچار دودلی وبدبینی میسازند

برای نمونه ازگریز پروفسور «کربن» درکتاب «مرد بزرگ جهان شیعه»[1] دربارهٔ حافظ آزاده همراه باگفت‌وگوئی پیرامون آن یاد میشود .

پرفسور «کربن»در قسمتی از اثر مزبورتحصیل حکمت‌را گمراه‌کننده‌دانسته ضمن بحثی پای بایزید بسطامی وحافظ شیرازی را بمیان کشیده، آنان رادر زمرهٔ گمشدگان این راه شمرده وبداشتن داعیهٔ خدائی متهمشان ساخته !

۱- مقصود ملاصدرا است. (ترجمهٔ آقای ذبیح‌الله منصوری).

از آنجا که در این دفتر تنها نام حافظ در میان است از آنچه مربوط باوست سخن میرود[1].

محقق شتابزده بدون مطالعهٔ کافی درآثار حافظ وپی‌بردن بشیوهٔ اندیشهٔ او با آوردن بیت زیر سرایندهٔ متفکر را گمراه‌خوانده‌وادعای‌خدائیش رابثبوت‌رسانده!

بودم آن روز من از طایفهٔ دردکشان
که نه‌ازتاك‌نشان‌بود ونه‌ازتاك‌نشان

اما اصل شعر بالا از ابن الفارض مصری شاعر قرن ششم هجری است که گفته.

شربت علی ذکرالجیب مدامة　　　سکرنابها من قبل ان یخلق الکرم

و بعدها جامی سرایندهٔ نامی ایران این مضمون را در قالب شعر شیرین فارسی ریخته وازآن مطلعی خوش ساخته.

بودم آن روز من از طایفهٔ دردکشان
که نه از تاك نشان بود و نه ازتاك نشان[2]

همانگونه که‌در نوشتهٔ‌آقای کرین‌بآن‌اشاره‌رفته‌مضمون‌مصراع دوم‌از بیت‌مورد گفت وگو تنها یک اغراق شاعرانه است و با توجه باینکه در علم بدیع اغراق یکی از صنایع متداول شعر فارسی است ومضمون هرچه بدیع‌تر واغراق‌آمیزتر باشد دلپسندتر میافتد شاعر با سردون نیم بیت «که نه از تاك نشان بود و نه از تاك نشان» دو صنعت زیبای جناس واغراق را بیکجاگرد آورده و این نغمه عاشقانه سر داده: «من از نخستین دم درشمار دردکشان (عاشقان) بوده و تا واپسین دم نیز درآن شمار خواهم بود». از این گذشته چگونه ممکن است که سراینده در نیمهٔ

۱- مفصل این مقال درشمارهٔ ۲۳۰ مورخ فروردین ماه ۱۳۴۷ مجله یغما درج گردیده.

۲- مصراع اول اینگونه نیزضبط افتاده و تمام غزل را میتوان در دیوان جامی یافت:

«بودم آن روز درین میکده از دردکشان»

اول شعر از سر فروتنی خویشتن را تنی از زمرهٔ درد کشان خواندو از آن برخود ببالد ولی در نیمهٔ دوم شعر ناگهان همه چیز را از یاد برد ولاف خدائی زند !

حافظ نظیر این مضمون را بصوری دیگر بیان داشته از جمله :

جز دل من کز ازل‌تا با بد عاشق‌رفت　　جاودان کس‌نشنیدیم که درکاربماند

چنانکه ملاحظه میافتد حافظ کلمات «ازل وابد وجاودان» را یکجا بکار برده اما خود را جاودانه نپنداشته و هوای خدائی در سر نپرورده بلکه با طرفه بیانی گفته:«با دلی عاشق بجهان آمدم وبا دلی عاشق از جهان خواهم رفت که خود این کار از هر کس نیاید.»

هر موجودی را در جهان آغازی وانجامی وبعبارت دیگر ازلی وابدی هست واین معنی در ادبیات فارسی فراوان آمده.

هر گاه آقای کربن بموارد مشابه در زبان فرانسه از قبیل «برای همیشه‌تورا دوست خواهم داشت» یا «فلان بزندان ابد محکوم شد» توجه میکرد شایدحافظ یا بهتر بگویم جامی را از تهمت بر کنار میداشت.

از سوی دیگر چون در دیوان آسمانی حافظ بجستجو پردازیم در می‌یابیم که خواجهٔ صفا پیشه‌را سخنان پر ولی بی پروای با یزید بسطامی چندان خوش نیامده‌که این اشارهٔ رندانه نموده:

خیز تا خرقه صوفی بخرابات بریم　　شطح وطامات ببازار خرافات بریم

سوی رندان قلندر بره آورد سفر　　دلق بسطامی‌و سجادهٔ طامات بریم

شرمسان باد زپشمینهٔ آلودهٔ خویش　　گربدین‌فضل وهنر نام‌کرامات بریم

حافظ‌که از ادعای کرامات دیگران شرم دارد چگونه زیبدکه لاف خدائی زند؟ گذشته ازآنکه این مسئله را در عرفان صوفیانه ودر عرفان مغانه ماجرائی جداگانه وداستانی بس دراز است.

کاش محقق بی‌خبر بجای آوردن شعری از جامی این بیت زیبای حافظ را برمیگزید تا دست‌کم یکی از پایه‌های تحقیق راست میآمد:

نبود چنگ و رباب و گل ونبید که بود
گل وجود من آغشتهٔ گلاب و نبید

«بحسن ختام دفتر»

زدلبری نتوان لاف زد بآسانی
هزار نکته در این کار هست تا دانی
بجز شکردهنی مایه‌هاست خوبی‌را
بخاتمی نتوان زد دم از سلیمانی
هزار سلطنت دلبری بدان نرسد
که در دلی بهنر خویش را بگنجانی
چه گردها که برانگیختی زهستی من
مباد خسته سمندت که تیز میرانی
بهمنشینی رندان سری فرود آور
که گنجهاست در این بی‌سری و سامانی
بیار بادهٔ رنگین که یک حکایت فاش
بگویم وبکنم رخنه در مسلمانی
بخاکپای صبوحی کشان که تا من مست
ستاده بر در میخانه‌ام بدربانی
بهیچ زاهد ظاهر پرست نگذشتم
که زیر خرقه نه زنار داشت پنهانی
بیاد طرهٔ دلبند خویش خیری کن
که تا خداش نگه دارد از پریشانی
مگیر چشم عنایت زحال حافظ باز
وگرنه حال بگویم به آصف ثانی

*